[illegible]

عمدہ شرح

۱۲۸۹ھ

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکھنوی طبع یافت

اشتہار

بخدمت صاحبان مطابع نزدیک و دور و تاجران ذی مقدور
و مہتممان عالی ہمم کے التماس ہے کہ یہ کتاب مسمی عمدہ شرح زبدہ حسب
منشاے قانون بستم ۱۸۴۷ع باجازت و ہبہ حق تالیف مصنف دفع اول اس
مطبع علوی میں واسطے افادہ مبتدیان کے چھاپ کر شائع کی گئی حق
اسکے طبع کا مالک مطبع علوی کا ہے کوئی صاحب بلا اجازت قصد چھاپنے
یا چھپوانے کا نہ فرماویں باعث نقصان نہ ہوویں بلکہ جسقدر نسخے مطلوب
ہوں بارسال قیمت و خط بلا طلب فرماویں بکفایت تاجرانہ تاجرونکو بلا عذر
پہونچیں گے فقط المرقوم ۳ مارچ ۱۸۷۳ع

العبد

محمد علی خان
مہتمم مطبع علوی

بیمن محسن معین مطابق فیض توفیق خدای حق

کتابیست جامع مسائل صرفیه حاوی قواعد و تعالیل افعال متصرفه مشتمل بر فوائد عجیبه و نکات غریبه

محسن

١٢٨٩

[illegible] محمد رحمت الله [illegible]

حسب الاجازت مصنف ممدوح که هبه حق تالیف بمالک مطبع علوی بکمال صحت مرتبه اول

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکهنو طبع یافت

در دو جهان حمد کریم کارساز
غیر مستقل بطاعت عباد
رحمتش بر محمد عربی
شد مضاعف بر انبیای کرام
بہر قبول کردگار جہان

آنکه معروف هست بالمصر[illegible]
شد ز اتصال او ثقیل خفیف
رحمة للعالمین ختم نبی
هم بر آل و صحابه اش بر آن
غیر محصور هست بیحد شان

نعمتش صحیح شد بهبار
آنکه معروف هست بالتخفیف
قدر او پیش خالق علام
رحمت از خالق زمین و زمان

اما بعد میگوید بندهٔ ضعیف امیدوار رحمت [illegible] بالقوی محمد رحمت الله لکهنوی [illegible] که هرگاه سابقا الفضل بعد از تالیف تسهیلات الصبیان فی حل المیزان و کشف الابواب فی شرح المنشعب فراغی دست داد خواستم که درین آوان حل تعلیل و انکشاف دقائق [illegible] که فنی است مشتمل بر چند [illegible] از اوقات صرف نمایم تا طالبان این فن مستفید [illegible] حسب [illegible] خاص که درین شهر [illegible] از ابتدای ماه نومبر سنه ۱۸۶۹ عیسوی باهتمام و کوشش بلیغ خاکسار صورت قیام پذیرفته بتاریخ نوزدهم جنوری سنه ۱۸۷۰ عیسوی عند الملاحظه [illegible] قدردانی بپایهٔ قبول نواب مستطاب معلی القاب جناب ولیم میور صاحب بهادر لفتننت گورنر ممالک مغربی و شمالی دام اقباله و استقلاله و استحکام درگذشت و [illegible] نیکونامی جناب محتشم الیهم دائم یادگاری قایم نفعی بخشند و اعتبار ترقی افزاید لاجرم بنظر ایشان داشته [illegible] باسرع اوقات از ابتدا تا انتها پیوسته در عین تحریر و تقریر آورده و سطری چند درین قرطاس برنگاشتم [illegible] دانش وران این فن آنست که اگر خطای رفته باشد خورده نگیرند بذیل عفو بپوشند شعر زروی فکر [illegible] در اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوانند خموش شد [illegible] الملک الله تعالی

[illegible]

علما نا اتفاقا که مصنف رحمه الله تعالی شروع کرد کتاب خود را بتسمیه باتباع کلام الملک العلام واقتدای حدیث خیر الانام
علیه علی الالف الف تحیة وسلام واقتفای آثار سلف کرام گفت بسم الله الرحمن الرحیم یعنی شروع میکنم
کتاب خود را بنام پاک الله که رحمت کننده بر همه بندگان است بدادن رزق [illegible] بر [illegible] سالت [illegible]
قوله بسم الله بدانکه با برای چند معنی آید الصاق یعنی [illegible] داده [illegible] بمدخول خود حقیقة باشد چون [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] را مجازا چون [illegible] الارض [illegible]
یعنی برای یاری جستن فاعل از مجرور با در صدور فعل [illegible] چون [illegible] بالقلم [illegible]
[illegible] فعل [illegible] نام دارد سببیت یعنی برای علت بودن [illegible] انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل [illegible]
[illegible] علاقه [illegible] که بجای لفظ مع [illegible] از [illegible] مصاحبت [illegible] چون [illegible]
بالحق ای مع الحق [illegible] یعنی برای [illegible] مثل [illegible] الجنة بما کنتم تعملون [illegible]
[illegible] گفته که [illegible] و همین جهت [illegible]
و تبعیض چون عینا یشرب بها عباد الله ای بعضها و قسم چون لا اقسم بیوم القیمة و [illegible] لا فعلن کذا و استعلا [illegible]
[illegible] ای علی [illegible] و ظرفیت چون جلست بالمسجد ای فی المسجد و مجاوزت یعنی بمعنی عن [illegible] ما غرک بربک الکریم ای
عن ربک الکریم و غایت چون قد احسن بی ای الی و تاکید و این زائده نیز گویند [illegible] موجب خلل [illegible] زیادت آن
[illegible] که بعد حرف استفهام یعنی [illegible] واقع شود چون [illegible] و گاهی در خبر [illegible] که بعد نفی یعنی لیس [illegible]
[illegible] و [illegible] زیادت با درین مواضع مذکوره قیاسی است و در غیر آن سماعی چون کفی بالله شهیدا و لا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة [illegible] یعنی [illegible] چون [illegible] بالعلم ای عن العلم [illegible] درین معانی مذکوره [illegible]
[illegible] صاحب قاموس [illegible] سیبویه [illegible] الصاق نگفته [illegible] این معانی [illegible] بدانکه در بای بسم اختلاف
[illegible] زائده است و اسم مبتدا مرفوع [illegible] مقدره و خبرش محذوف [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] که برای مصاحبت است [illegible] استعانت
است و همین راجح است [illegible] استعانت [illegible] حاصل [illegible]
و مصاحبت [illegible] است [illegible] اسم با مجرور و نیز اختلاف واقع شده که متعلق [illegible]
یا اسم مشتق یا فعل [illegible] یا عام [illegible] یا خاص [illegible] ماضی [illegible] مضارع یا امر [illegible]
[illegible] اسم مفعول [illegible] مفعولیت [illegible] صاحب کشاف [illegible] علامه تفتازانی [illegible]

قوله

و جمهور شارحین آنست که این باء متعلق است بفعل خاص محذوف مانند ابتدا و امثال آن بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا و اسم مشتق از سمو است
بکسر سین و ضم آن علی اختلاف المذهبین بمعنی علو و ارتفاع است چون منع و امتناع و قتل و اقتتال زیرا که اسم موجب رفعت و بلندی مسمی است اسم بر بلندی
سبقت دو قسم دیگر که فعل و حرف باشد دارد چه از اسم تنها کلام مرکب میشود بخلاف فعل و حرف که از اینها تنها کلام مرکب نمیشود یا آنکه دلالت
بر مسمی سبب شیوع و ترفع میکند زیرا که اسم اگر نبود [illegible] نام و نشان [illegible] پس واو آخر حذف کردند بجهت استثقال حرکت
اعرابیه آن پس ساکن [illegible] نقل کردند برای [illegible] همزه وصل در ابتدا اسم شد و کوفیان میگویند که ماخوذ
از وسم است بمعنی علامت [illegible] برای مسمی [illegible] حذف کردند برای تخفیف و همزه وصل [illegible]
از جهت تعذر ابتدا بساکن [illegible] اصح است زیرا که [illegible] اشتقاق آن مثل اسماء و سمی و سمیت [illegible]
چنانکه بصریان میگویند [illegible] اگر قول کوفیان صحیح بودی وسام [illegible] گفته شدی
کما لا یخفی [illegible] رضی گفته [illegible] حذف کردن [illegible] همزه وصل [illegible] کلام
شان [illegible] اگرچه من حیث المعنی قریب از قول بصریان است زیرا که اسم بعلامت [illegible] است لیکن بصریان [illegible]
از تصغیر و تکسیر [illegible] سمی [illegible]
[illegible] قلب کرده [illegible] تخفیف [illegible]
لام است [illegible] از تصغیر و تکسیر [illegible] لام [illegible] حذف [illegible]
و اشتقاق [illegible] عبارت از وجدان تناسب میان دو لفظ در لفظ و معنی و آن بر سه [illegible]
[illegible] تناسب در لفظ [illegible] حروف اصول و ترتیب چون ضرب از ضرب [illegible] دوم کبیر و آن تناسب در لفظ
است در حروف اصول [illegible] چون جبذ از جذب سوم اکبر و آن تناسب در لفظ است [illegible] در مخرج [illegible]
[illegible] همزه وصل [illegible] آنست که اگر در درج کلام بیفتد ساقط شود در کتابت باقی ماند
لیکن از جهت کثرت استعمال در اینجا از کتابت هم حذف نموده شد [illegible] باسم ربک حذف نکردند زیرا که استعمال آن نسبت
بسم [illegible] قلیل است [illegible] هر جا که لفظ اسم متصل باسم جلالت باشد همزه را از خط دور می نمایند زیرا که استعمال
اسم جلالت کثیر آمده است چون بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله مجریها و مرسیها هر جا که متصل باسم جلالت نباشد ثابت [illegible]
ربک باسم الرحمن [illegible] اسم جلالت علمیت [illegible] و تعالی [illegible] در درة الغواص [illegible] عامل
لفظا مذکور باشد همزه [illegible] لفظ جلالت باشد یا لفظ رب یا غیر آن هر جا که عامل محذوف باشد [illegible] بنا بر این
[illegible] باسم [illegible] بنا بر ضابطه [illegible] باسم الرحمن [illegible] مکتوب [illegible] بنا بر ضابطه اولی

و بعضی فضوا اول التعجیم را ذکر نموده اند آن شبهت التفصیل فارجع الی المطولات و بعضی اقتدا کرده باینجا حذف نکرده اند زیرا که در این
لفظ اسم بکسر سین و ضم آن ... هست بسین چون با و متصل شد سین برای تخفیف ساکن کرده اند بسم شد و اسم در اصطلاح نحویان
بر پنج معنی اطلاق کرده میشود یکی نام که مقابل لقب و کنیت باشد و در اینجا همین مراد است دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد
و این مقابل صفت خواهد بود سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و این مقابل ظرف است چهارم لفظی که معنی علمیت یا مصدر
باشد مراد در این مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند یکی از ازمنه ثلاثه ماضی حال و مستقبل
مقارن نباشد و به همین معنی مقابل فعل و حرف نیست و در این لفظ چند لغت آمده است اسم بکسر سین و ضم آن و اسم بکسر همزه و ضم آن و سم
گفته که غیر سیبویه اسم بضم همزه روایت کرده اند و الله علم است بر ذات واجب الوجود که مستجمع جمیع صفات کمال است و
خالی از نقائص اصلش الاله بود بمعنی معبود همزه را برای تخفیف بجهت کثرت دور در کلام حذف کردند بر خلاف قیاس زیرا که تخفیف همزه
مشروط است بآنکه همزه در ابتدای کلام نبوده باشد و در اینجا این شرط ملحوظ نیست و عوض آن الف و لام در آوردند پس لام را در لام
ادغام کردند الله شد و در اینجا اختلاف اقوال بسیار است که در هدایت الصبیان فی حل المیزان و کاشف الابواب شرح المنشعب مفصلاً
گذشت در این محل فروگذاشته شد و صاحب کشاف بر علم اصلی بودن استدلال نموده که در کلام شان الله موصوف میشود و صفت
واقع نمیشود زیرا که الله واحد میگویند و شی الله نمیگویند اینها از امارات علم است و محقق شریف در حاشیه کشاف گفته که اینجا که بعد
حذف همزه علم آن ثابت شده است همچنان قبل حذف همزه نیز مگر آنکه قبل حذف همزه بر غیر او تعالی اطلاق کرده میشد چنانچه اطلاق
نجم بر غیر ثریا و بعد حذف همزه اطلاق آن بر غیر او تعالی اصلاً نمیشود و بعضی گفته اند که الله موضوع است برای مفهوم کلی که
منحصر است در فرد واحد و مختار قاضی عبدالله بیضاوی قدس سره آنست که الله از اوصاف غالبه است و این اسم از خواص است
که در غیر آن یافته نمیشود چنانکه مسمی وی از سائر مسمیات مخصوص است از آن جمله آنست که ... این اسم مسمی
غیر او تعالی و در حالت ندا حرف ندا از اولش حذف کرده عوضش میم مشدد در آخرش در آرند اللهم گویند و اینچنین
در غیر این اسم نمیشود و نیز چون همزه را حذف ساختند عوض آن الف لام لازم گرفتند نیز در حالت ندا همزه اولش
قطعی میگردد و یا الله باثبات همزه گفته میشود و نیز تای قسم و ایمن و ایم بر غیر این اسم داخل نمیشود پس نگویند تالرحیم
و ایمن الرحیم و ایم الرحیم بخلاف تالله و ایمن الله و ایم الله ... و نیز چون حرف جر از آن حذف
میشود اثرش که جر است در آن باقی میماند قوله الرحمن الرحیم هر دو در لغت بمعنی مشتق از رحمت است بمعنی
نرم دل زیرا که رحمت در لغت بمعنی رقت القلب یعنی نرمی دل آمده و چیزیکه مقتضی باشد احسان را ...
کسی را رقت برای ... کرده شده است ... مراد از رحمت انعام و احسان است ... صفت رقت القلب در حق او تعالی ...

یافته میشود فقط و هر دو اسم صفت مشبه اند و از معانی لغتها لازم متعداست که نزد صرفیان صفت مشبه و اسم فاعل فرق نیست بلکه
هر دو مشتق منه نزد ایشان یکی است و اسم فاعل نیز همچنان شد بنزد نحات پس صفت مشبه اند لا غیر اگر گوئی که رحمن و رحیم چگونه صفت مشبه
باشد زیرا که هر دو مشتق از رحم و آن متعدیست و مفهوم صفت مشبه اشتقاق از مصدر لازم است گویم متعدی گاهی لازم
میسازند بمنزله غرائز پس نقل کنند از باب فعل بفتح عین بعد از آن صفت مشبه مشتق میسازند از باب مدح و ذم مطرد است
فرق میان رحمن و رحیم آنست که در اول زیادتی بلیغ است چرا که زیادت بنا دلالت میکند بر زیادت معنی چنانکه در قطع و قطع پس
رحمن کثیر الرحمة باشد و معنی رحیم صاحب رحمت نیز اگر زیادت اگر برای الحاق نباشد که برای محض لفظیست ضرورست که برای
معنی باشد و الا عبث شد علی یا ذکره الرضی معلوم که زیادت در رحمن برای الحاق نیست پس معنی باشد و این مختار زمخشریست
و بعضی گفته که معنی رحمن عطا کننده نعمت دنیا است بهمه کافران و عاصی و فرمانبردار کافر و ایمان دار برزق و صحت و قرآن و معنی رحیم
عطا کننده نعمت آخرت بمومنان نه بکافران پس رحمن عام المعنی خاص اللفظ و رحیم خاص المعنی عام اللفظ باشد پس رحمن
اخص است باسم الله من حیث اختصاص زیرا که اطلاق آن بر غیر او تعالی نمیشود بخلاف رحیم که بر غیر او تعالی نیز اطلاق
کرده میشود چنانچه در صفت سرور کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات حق تعالی فرموده بالمومنین رؤف رحیم و لهذا
بر رحیم مقدم کرده شد و نیز تا دلالت کند بر افضلیت مومنان زیرا که تخصیص بعد تعمیم فائده تعظیم می بخشد و بعضی گفته اند که معنی
هر دو یکیست یعنی بخشاینده چون ندمان و ندیم لیکن رحمن خاص برای خداست و تسمیه بای اسم برای غیر خدا درست نیست
و برای مسیلمه کذاب رحمن الیمامه گفته میشود منصرف رحمن همچنین صراح هم مذکورست و در شرح فوائد ضیائیه مسطور است که علم و ابن
مالک و ابن هشام باین رفته اند که این هر دو مجرور اند لیکن صحیح بدلیت از لفظ جلالت نه بودن صفت جلالت جائز نیست
چرا که علم شده است بسبب غلبه رحیم نیز بجهت بودن آن صفت برای رحمن صفت اسم جلالت نباشد چرا که بدل مقدم بر صفت
نباشد نمی پذیرد و سوال زمخشری و غیره که چرا مقدم شد رحمن بر رحیم با آنکه عادت عرب تقدیم غیر ابلغ است مثل قولهم
عالم نحریر و جواد فیاض و نحویان را اختلاف است در آنکه رحمن منصرفست یا غیر منصرف و وجهش آنست که بعضی در الف و نون
زائدتان که در صفت باشد وجود فعلی شرط کرده اند و بعضی انتفاء فعلانه پس بنا بر اول منصرف باشد زیرا که
وجود فعلی منتفی ست و بنا بر ثانی غیر منصرف چه انتفای فعلانه محقق است زیرا که مونث رحمن نیامده است بر وزن فعلی
بر وزن فعلانه و بعض فاضل گفته اند که اختلاف درین لفظ عبث است زیرا که اختلاف را ثمره باید و آن درینجا متصور
نه در نثر و نه در نظم یا آنکه در نثر پس جهت آنکه استعمال رحمن مست کلام خالی از وجهی و وجوه ثلاثه نیست یا مناد یا معرفه یا با لام
دیا مضاف و اول خارج نیست القران غیر انصراف از احکام معربانست و آخرین غیر منصرف نیستند زیرا که غیر منصرف هرگاه مضاف

یا معرف باللام میشود و نصرف میگردد و نزد بعضی در علم منصرف نیز لیکن چنانکه در موضع خود مبین گشته پس اختلاف فائده
مفید بار می آرد اگر غالی ندجی نزد جوهر ثلاثه جائی مستعمل شده اختلاف اجا بود و از لیس فلیس را با در نظم پس از جهت آنکه صرف غیر
منصرف در اشعار جائز داشته اند در اینجا بحث است چنانکه بعض افاضل بیان کرده اند درینجا گذاشته شد از جهت ضیق مقام
والف رحمن خط نوشته نشود در تسمیه واقع شود دانسته تمهید لکن چه حمد ضمنا در تسمیه نیز حاصل شد لیکن مصنف رحمه الله تعالی باتباع
خیر الکلام و عمل به حدیث خیر الانام و اقتدا آثار سلف کرام و متضمن التصریح اولی من الاجمال بانکه حمد درآنجا مقصود بالذات
تکرار را اختیار نمود و چون مدح بر جمیل غیر اختیاری است [illegible] گفته [illegible] مطلوبست در مدح جامع
و شهره اهر [illegible] مشهور است [illegible] زیرا که حمد بر جمیل اختیاری است [illegible] ممنوع نیاید
و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده احثوا التراب فی وجوه المداحین خاک اندازید در دهان مدح کنندگان و حمد همیشه جائز بلکه مستحب
چنانچه فرموده من لم یحمد الناس لم یحمد الله هر که ستایش نکند مردمان را ستایش نخواهد کرد خدا را و شکر نمیباشد مگر در مقابلهٔ نعمت
و حمد بر نعمت رسیده و نارسیده بلکه بر کمال ذاتی شخص نیز میشود لهذا مصنف حمد را بر مدح و شکر اختیار فرمود پس گفت الحمد لله
الموصوف بالتصریف المعروف بالتخفیف الذی لنا مُحی علی العباد غیر مثقل بل طاعات العباد یعنی هر حمد
مختص بر ذات خدا است که موصوفست بگردانیدن احوال خلائق از حالی بحالی و شناخته شده است به سبک کردن گناه مردم یا سهل و آسان
کردن تکالیف شرعی آن ذات که نعمت دادن و ثابت بر بندگان خاصی فرمانبردار و معلول و نسبت با سبابا و علل بندگی با بعاید
یعنی عطا و بخشش او تعالی موقوف بر طاعات بندگان نیست بلکه بی طاعات انعام تمام میکند اگر گوئی حدیث شریف در هر یکی از تسمیه و تحمید وارد است
پس عمل بمضمون هر دو حدیث ممکن نیست از آنکه عمل بهر یکی از این دو مزاحم عمل دیگری است چه تقدیم تسمیه مستدعی تاخیر تحمید است و بالعکس پس
چگونه موافقت خواهد شد گوئیم ابتدا بر سه قسم است ابتدای حقیقی و ابتدای اضافی و ابتدای عرفی پس معنای تعارض عمل بر ابتدای حقیقی است
در هر دو حدیث یا آنکه حدیث تسمیه حمل کرده شود بر ابتدای حقیقی و حدیث تحمید بر ابتدای عرفی یا هر دو حدیث بر عرفی پس نفس تعارض مرتفع
میگردد و این جوابیست مشهور در شرح حسین [illegible] ذکر کرده است و جوابهای دیگر نیز درینجا برای دفع تعارض آورده اند چنانکه
المتعلمین بیان کرده شده که با در هر دو حدیث برای استعانت گرفته شود و مشکل نیست که استعانت بچیزی منافی نیست استعانت بچیزی دیگر را یعنی
جائز است استعانت گرفتن در یک امر بچند امور پس جائز است که استعانت گرفته شود در ابتدا به تسمیه و تحمید هر دو و گفته اند که
مراد از ذیشان که شروع کرده شود با استعانت تسمیه و تحمید آن نیز واقع است کما لا یخفی و بعض گفته اند که بین الحدیثین تعارض
نیست زیرا که تعارض آنست که هر دو دلیل در قوت و ضعف برابر باشند و اینجا چنین نیست بلکه حدیث تحمید را نزد محدثین ضعف است
فضلا عن ان یکون ضعیفا چنانکه از بعض شارحین صحیح بخاری التصریح بدین واقع شده و نیز [illegible] میکنند بعدم صحت [illegible]

نیز احمد در بعض نسخ واقع و دال بر نعت حالی بودن کتب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم از تسمیه که جانب قیصر بادشاه روم [illegible] قلم

[illegible] باشته بود چنانکه نوشته جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم کتابت جانب هرقل بادشاه روم برای دعوت اسلام

جناب [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی هرقل عظیم الروم اما بعد فانی ادعوک بدعوة الاسلام اسلم

فتسلم [illegible] مناسب نباشد لیکن خالی بودن کتب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم و آله از تسمیه

[illegible] که آنجناب صلی الله علیه وسلم از زبان مبارک حمد را ادا فرموده باشند و از قلم اعجاز رقم قسم

نفرموده باشند زیرا که مقصود از تحمید ادای حمد است و حصولش موقوف بر کتابت نیست تا از عدم کتابت عدم حمد لازم

آید [illegible] نیز صحیح نیست زیرا که حمد با متبادر بنظر دقیق ذکر جناب باریست عز اسمه بجمیل ظاهر شود از آن صفات کمال [illegible]

و این [illegible] حاصل [illegible] چنانکه بعضی سابقان اشاره رفته [illegible] بعضی میگویند که حدیث مشهور حدیث [illegible]

[illegible] واقع شده [illegible] چنانکه نزد علما حدیث ثابت شده پس عمل بمضمون این حدیث [illegible] باشد

[illegible] تسمیه و تحمید [illegible] ابتدای [illegible] واقع [illegible] در حق [illegible] پس [illegible]

رعایت [illegible] واجب [illegible] شد **قوله الحمد لله** اگر گوئی که مصنف بجای لله

للرحمن چرا نگفت گویم [illegible] اتباع قرآن مجید [illegible] دوم آنکه انتصاص استحقاق و تعالی [illegible] احمد [illegible] بمعنی از صفات او

[illegible] در تعریف حمد علما را اختلاف بسیار است و عبارات مختلفه بدان واقع شده و تحقیقش [illegible] کتب دیگر

[illegible] بیان کرده [illegible] تا کتاب خالی نباشد [illegible] بعضی عبارتست از ثنا کردن بزبان بر جمیل اختیاری [illegible]

[illegible] تعظیم [illegible] بمقابله نعمت باشد [illegible] معنی حمد لغویست و عرف عبارتست از فعلیکه مبنی باشد از تعظیم منعم از جهت انعام آن

پس میان حمد لغوی و عرفی نسبت عموم و خصوص من وجه است [illegible] جائیکه ثنا بزبان بمقابله نعمت باشد [illegible] هر دو

[illegible] باشد بمقابله نعمت حمد لغوی باشد نه عرفی و جائیکه بمقابله نعمت باشد

[illegible] نه لغوی [illegible] عبارتست از صرف کردن بنده

[illegible] که الله تعالی [illegible] انعام کرده [illegible] برای آن پیدا کرده شده است مثل صرف کردن زبان [illegible]

[illegible] قرآن تسبیح و تهلیل [illegible] الله تعالی زبان را برای آن عنایت فرموده و صرف کردن چشم بمشاهده [illegible]

[illegible] قرآن مجید [illegible] مخلوقات از فلک و ستاره و دریا و کشتی و غیر ذلک که دلیل بر قدرت [illegible]

[illegible] شنیدن قرآن مجید و شنیدن ذکر و سماع [illegible] در دل [illegible] و بشوق طاعت [illegible]

[illegible] برای زیارت [illegible] و برای جهاد اعدا و قتال [illegible]

بندگان بیچاره او و صرف کردن عقل بفکر کردن در آیات و معنی قرآن و در حکم شریعت و علی هذا القیاس صرف کردن
نفس قلب و روح و غیره که این همه شکر عرفی ست و مدح عبارت است از ثنا کردن جمیل غیر اختیاری بمقابله نعمت یا
بی نعمت و بعضی در حمد و مدح فرقی نکرده اند و قایل ترادف شده اند و مختار علامه سید شریف همین ست و آنکه در حمد و مدح
فرق کرده بران تخلیه نموده و الف لام در الحمد نیز در جمله حمد و مختصر جای جنس ست و الف لام جنسی آنست که بآن اشاره
کرده شود بسوی ماهیت مدخول علیها بدون لحاظ افراد یعنی جنس حقیقت و ماهیت من حیث هی بی لحاظ فردی از افراد ثابت
برای خدای عز و جل زیرا که الحمد لله در اصل احمد الله حمدا بود چون فعل را حذف نمودند مصدرش قائم مقامش شد جمله فعلیه را
برای قصد دوام و ثبات که مناسب مقامست اسمیه نمودند اعرابش را از نصب بسوی رفع تغیر کرده الف لام بران در آوردند از آنجا
که فعل محض بر حقیقت و ماهیت دلالت میکند همچنین یا منسوب بنیز دال بر ماهیت باشد اگر گوئی احمد الله حمدا چرا نگفت
گوییم اگر احمد الله حمدا میگفت دلالت میکرد بر آنکه این بنده حق تعالی حمد میکند حالانکه او تعالی قبل از حمد هر حامدی که باشد محمود
بود لهذا الحمد لله فرمود یعنی حمد ثابت ست برای او تعالی از ازل تا ابد گوگوینده موجود باشد یا نباشد و نیز بنده از بسکه عاجز
است از آنکه بجا آرد حمد الهی نتوان رسید زیرا که بهر نعمتی شکری بر وی واجب است و هر شکری بتوفیق و تعلیم اوست پس این نعام دیگر شد بران شکر
٩ دیگر میباید و بر هر شکری چنین شکری واجب شود پس هیچ از عهده شکر او تعالی نتواند برآمد و مستلزم تسلسل ست چنانکه او تعالی فرموده
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر شمار کنید نعمتهای حق تعالی را نتوانید احاطه کردن پس هرگاه شکر که متعلق خاص نعمتها
است بر نعمتی ادا ساختن محال شد پس حمد که متعلق او عام است به نعمت رسیده و نارسیده میباشد ادا ساختن حمد بطریق اولی محال باشد
پس اگر احمد الله حمدا میگفت تکلیف ما لا یطاق بر خود لازم کردی لهذا الحمد لله گفت یعنی حمد ثابت ست برای او تعالی خواه بنده
قادر بر ادای آن شود یا نشود و نزد اکثر الف لام استغراقست یعنی آنست که بآن اشاره کرده شود بجمیع افراد مدخول علیها یعنی
جمیع افراد حمد از ازل تا ابد از هر حامدی که باشد ثابت ست برای ذات او تعالی اگر گوئی که هر گاه نعمت مستحق حمد میشود از آن کس
هر نعمت که دیده است مثلا پیر از مرید و استاد از شاگرد و پادشاه عادل از رعیت و مادر و پدر از فرزند پس جمیع افراد حمد
برای ذات او تعالی چگونه ثابت باشد گوییم حقیقت در جمیع این صورتها او تعالی ست زیرا که در دل هر صاحب نعمت اراده انعام
پیدا کرده و آن نعمت را داده و او بالذات منعم حقیقی است دیگری تعطیل کسی نعمت یا وسیله و آن منعم سا
ازو فیوضات انقطاع یا مرور آن شده کار و همه او تعالی است النافی بوده و با یکم من قبل الله پس دیگران حقیقت محل و مظاهر آن
و حالانکه بحکم الملک الحق بآن انعام کسی را بیان لایق نیست تنها هر نعمتی که هم حیثیت و انتهی هر
عونی طالب و در هر طالب غیر حقیقت حمد ثابت و او تعالی کامل الذات است ...

از خود منظور ندارد زیرا که تحصیل حاصل محالست اسم الله علم او جود محض است مستحق حمد غیر از ذات او تعالی دیگری نیست پس جمیع
محامد برای ذات او تعالی ثابت باشد و الف لام جنس است نزد بعضی برای عهد خارجی است که مشیر باشد بفرد معین از افراد محامد که هما
موجود در خارج معهود میان متکلم و مخاطب بود پس مراد ازان حمد خاص خواهد بود و آن حمد انسب و اکمل است چنانکه
در حدیث شریف وارد است **قوله** الموصوف بالتعریف صفت الله تعالی شده و کذا **قوله** المنعوت بالتخفیف و موصوف
و منعوت صیغه اسم مفعول است یعنی صفت کرده شده لیکن نعت اکثر در ثنای رسول الله صلی الله علیه و سلم مستعمل است و بعضی میان
نعت و صفت فرق کرده اند که صفت اعم است از نعت که در مدح و ذم هر دو مستعمل است بخلاف نعت که استعمالش در مدح خاص است
و تقابل از جهت صنعت لفظ موصوف و منعوت مقدم آورده و التعریف یعنی گردانیدن چیزی از حالی بحالی و در اصطلاح علما صرف
عبارت است از علم بقواعد که بدان معرفت ابنیه کلم دانسته شود و هم معرفت احوال اواخر آن که نه از جهت اعراب و بنا است
حاصل باشد و آوردن لفظ تعریف همچنین لفظ تخفیف صحیح و معتل و مضاعف و مهموز در خطبه برای براعت استهلالست و
براعت استهلال عبارت است از آوردن الفاظ مناسب مقصود در خطبه تا دلالت کند که این کتاب در کدام فن است و براعت
در لغت بمعنی تفوق آمده یعنی پیش شدن از اصحاب در رتبه و دانش چنانچه قول عرب است برع الرجل وقتیکه فائق شود بر اقران خود
و استهلال آواز کودک است که بوقت ولادت میکند چنانچه میگویند استهل الصبی وقتیکه آواز کند بوقت ولادت و تخفیف یعنی
سبک و آسان کردن **قوله** الذی ادغامه صحیح این قول صفت ثالثه است برای الله و ادغام بالکسر و سکون نون مصدر است از
باب افعال بمعنی نهفتن و در تصریح صفت مشبهه یعنی تندرست و سالم و در اصطلاح این فن عبارت است از کلمه که حرفی از حروف
اصولش حرف علت و همزه و دو حرف از یک جنس نباشد چنانکه خواهی شنید و عباد بالکسر جمع عبد بمعنی بنده و معتل بضم میم و
سکون عین مهمله و فتح تای مثناة فوقانیه و تشدید لام اسم فاعل یا اسم مفعول است از باب افتعال و اصلش معتلل بکسر لام اول یا فتح آن
بود و چون دو حرف یک جنس بهم آمدند و هر دو متحرک بودند اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند معتل شد یعنی بیمار شونده یا بیمار
کرده شده و در اصطلاح آنست که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و علل بالکسر و فتح لام اول جمع علت بمعنی بیماری
و طاعات جمع طاعت بمعنی بندگی و عُبّاد بالضم و تشدید بای موحده جمع عابد بمعنی عبادت کننده و قوله غیر معتل خبر بعد خبر
ادغامه است یا حال است از ضمیر مستتر در صحیح که راجع است بجانب ادغامه پس لفظ غیر مرفوع و منصوب هر دو
تواند شد بنابر خبریت و حالیت باید دانست که در عباد و عُبّاد صنعت تجنیس ناقص است و آن عبارت است از ایراد
دو لفظ مفرد که در حروف متحد باشند و در حرکات و سکنات مختلف مانند قُمری و قَمری و دَور و دُور کسب
چون حسب امر ... ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما صلوة و سلام بر خاتم

یکبار بر جمیع ایمان بپیغمبر الست و جان لحیت برکاتی که جمع آن آیت احادیث صحیحه متواتره و اخبار صحاح و ستکاثره ناطق بر آن وقت تصنیف کتاب بجهة

اوقات تمسک و تیمن است بنا بر آن بعد حمد سبحانه صلوة و سلام لازم آمد زیرا تصنیف کتاب افاضه مسائل است بمستفیضین و طلب مصنف مستفیضین و مصنف است

میان مفیض و مستفیض مناسبتی و مشابهتی تا افاضه و استفاضه صورت بندد و او تعالی در غایت تجرد و تنزه و مصنف در غایت تعلق و تقدیس ... آمیخته و

بکدورات تعلقات پس ضرور است افاضه استفاضه متصور نیست پس وسیله باید که نسبتین دارد بواسطه آن افاضه و استفاضه صورت بندد و آن تجردات برکات

رسول الثقلین وسیلتنا فی الدارین صلوة الله و سلامه علیه بعدد ما فی الخافقین متصور نیست زیرا که بدن آن نور ربانی در لباس انسانی ...

قال انما انا بشر مثلکم نسبتی بایشان بوده بود و حسن خاکدان ظلمانی و عصمت از صغائر و کبائر و حال آنکه دون انا اذا بشریه اغشیه جسمانیه بود ...

نسبتی است بحضرت سبحانی پس ضرورت افتاد برای ... سید دعا کردن لهذا مصنف رحمه الله تعالی گفت والصلوة علی رسوله محمد

المضاعفة فضله علی جمیع الانبیاء الامجاد یعنی رحمت کامله نازل باد بر رسول گرامی پاکش محمد است آن رسولیکه دو چند کرده شده است

بر سائر انبیای ... اگر گویی که مصنف اقتصار بر صلوة کرد و سلام نگفت و این مکروه است چنانکه امام نووی رحمه الله علیه گفته که ذکر صلوة

بدون سلام مکروه بود و ... اقتصار سلام نیز مکروه است ... گفته ... گوئیم مکروه نیست ... طحاوی ... نقل قول

از ... گفته ... اقتصار بر صلوة مکروه نیست گفته که کراهت اقتصار ... شرح تجرید

افاده ... که قول کراهت ... مصنف و بعضی ... گفته اند که ... کراهت ... صلوة بی سلام ... زیرا که ...

... اطلق ... بیان ... مصنف ... اقتصار ... سلام

ذکر ... صلوة ... چنانکه ... صلوة ... در اصل لغت ... است

طلب ... ارکان مخصوصه ... ازان ... دعا ... نسبتش ... تعالی باشد مراد ازان رحمت باشد ...

... استغفار ... نسبتش ... معلوم شد که ... ازان حقیقی ...

دیگر مجازی ... لازم می آید جمع بین الحقیقة و المجاز ... اگر ... صلوة

حقیقة ... استغفار و تسبیح ... معانی ... اجتماع بین الحقیقة و المجاز ممنوع است جواب آنست که جمع بین الحقیقة

و المجاز ... ممنوع ... آنست که لفظ واحد ... معنی حقیقی و مجازی ... اراده کرده ... ازان ...

... چنانکه ... الاسد ... حیوان ... مجازا ... گرفته ... معنی مجازی

... معنی حقیقی ... حقیقی ...

... اختلاف در طرف دست ...

استغفار ... صلی الله علیه و سلم ... است ...

... سعی نمایند چنانکه گفته اند در دنیا باعلاء کلمة الله باقی داشت شریعت را تا قیام قیامت و در آخرت بقبول کردن شفاعت
در امت وی چندین ثواب اجر و مضاعف کردن [illegible] و دلیل آخرین صلوٰة الله جل شانه بر آن عالیجناب صلی الله علیه
و سلم عبارت است از نازل فرمودن رحمت خاص که لایق مرتبهٔ حضرت عالم پناه ایشان است بدانکه هر الف که در کلمه ثالث جا باشد
الرسول زیادت است نوشته شود چون رمی و گاه بالف نوشته آید چون دعا و الف لفظ صلوٰة بدل از واو است
لذا بنا بر حق رسم خطش آن بود که بالف مکتوب شدی بواو و لیکن بنا بر الف تفخیم بواو می نویسند که وقت تفخیم
الف مائل بسوی واو میشود و حسینی گفته که [illegible] اعلام مشهور است نوشتن جمع و صلوٰة و زکوٰة بواو و در جمیع
و این [illegible] است چه [illegible] در [illegible] اثبات الف بحال خود واجب است چون صلوات [illegible]
[illegible] فی شرح الشافیة قوله علی سوله متعلق است بنزلت مقدر رسول بمعنی
فرستاده و پیغامبر در تعریفش اختلاف است جمهور برآنند که الرسول هو انسان بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ احکام الشرع
مع الکتاب یعنی رسول انسانیست که فرستاده است او را خدا تعالی بطرف خلق برای رسانیدن احکام شرع با کتاب و نبی اعم
از رسول که بر آن نازل کتاب شود و نیست و بعضی گفته اند که رسول مساوی نبی است اعم از رسول نیست و مؤید قول
جمهور قوله تعالی [illegible] و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی [illegible] که عطف دال است بر مغایرت نبی و رسول نیز عدد
انبیا از حد بیش است و عدد رسل [illegible] انبیا یکصد و بیست و چهار هزار اند و رسل سه صد و سیزده کما روی انه علیه السلام
سئل عن عدد الانبیاء فقال مائة الف و اربعة و عشرون الفا قیل کم الرسل منهم قال ثلث مائة و ثلثة عشر یعنی مرویست که پرسیده
رسول علیه السلام از عدد انبیا پس فرمود عدد انبیا یکصد و بیست و چهار هزار است گفته شد که از ایشان رسول چند اند فرمود
سه صد و سیزده پس معلوم شد که نبی و رسول متغایر اند نه مساوی [illegible] جمهور [illegible] عدد رسل سه صد سیزده
و عدد کتب الهی یکصد و چهار چنانکه مرویست که پرسیده از رسول صلی الله علیه و سلم کم انزل الله من کتاب فقال علیه السلام مائة
و اربعة کتب منها انزل علی آدم علیه السلام عشر صحف و علی شیث علیه السلام خمسین صحیفة و علی ادریس علیه السلام ثلثین
صحیفة و علی ابراهیم علیه السلام عشر صحائف و علی [illegible] و [illegible] علیهم السلام الزبور و الانجیل و التوریة و الفرقان
یعنی الله تعالی چندین کتابها نازل فرموده پس فرمود یکصد و چهار کتاب از آن جمله ده صحیفه بر حضرت آدم علیه السلام نازل
فرموده و پنجاه صحیفه بر حضرت شیث علیه السلام و سی صحیفه بر حضرت ادریس علیه السلام و ده صحیفه بر حضرت ابراهیم علیه السلام
و زبور بر حضرت داود علیه السلام و انجیل بر حضرت عیسی علیه السلام و توریت بر حضرت موسی علیه السلام و فرقان بر حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس شرط اشتراط کتاب برای هر رسول چگونه صحیح باشد چه [illegible]

۱۴

شرط نیست جائز ست که با چند رسول کتابی باشد که هر گاه هر یک از آن مامور شدند گویا بر هر یکی نازل شده یا آنکه بر هر یکی جدا نازل
شده چون سوره فاتحه و نسبت نزول آن بکسی مشار شده که بر او آن نازل گردیده و بعضی رسول صاحب شرع جدید شمرده‌اند [illegible]
برای اتمام شرع سابق فرستاده شده باشد رسول نیست [illegible] گفته‌اند که اسمعیل علیه السلام از رسول الله بود و او را شرع جدید
نیست چنانکه قاضی [illegible] در تفسیر آیه کریمه واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا گفته بل علی ان الرسول
لا یلزم ان یکون صاحب الشرع فان اولاد ابراهیم کانوا علی شریعته [illegible] بتفصیل [illegible]
از همه ست [illegible] اسم مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ست
گفته‌اند که نام [illegible] المطلب چون گفته شد [illegible]
[illegible] گشت نام [illegible] تمام اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان ست [illegible]
[illegible] مشرق و مغرب [illegible] درخت [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible] نهاد
[illegible] چون
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] نام مبارک [illegible]
[illegible] نام مبارک را قرآن وارد [illegible] هیچ کس [illegible]
[illegible] چند کس [illegible]
[illegible] لیکن خدای تعالی [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
صلی الله علیه وسلم ست [illegible]
[illegible] در اصطلاح [illegible]
[illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
[illegible]

یعنی خبر داده است اصلش نبیٔ بر وزن فعیل بمعنی فاعل یعنی مخبر و همزه را که ما قبل او یائی زائده است بیا بدل کردند و یا را در یا
ادغام کردند نبی شد و تعجب سیبویه یعنی تعجب حق است علی ما ذکره الرضی یعنی همزه را بیا بدل نکنند چرا که اصل
خود دارند و همچنین در قرائت سبع نیز وارد شده است سیبویه گفته که اهل تحقیق ابدال را درین لازم کرده اند و نیز گفته
که مرا رسیده است که قومی از اهل تحقیق نبی و بریه با ثبات همزه میگویند و این قلیل ردی است در کلام عرب چنانکه
رضی ذکر کرده و تحقیق آنست که ابدال درین لازم نیست چنانکه ابن حاجب در شافیه فرموده و قولهم التزم فی نبی و بریة غیر صحیح
ولکنه کثیر و بعض شارحین این عبارت را باین تعلیل کرده لان نافعا قرء النبیء بالهمزة فی جمیع القرآن و هو مع ابن ذکوان
فی البریة بالهمزة فثبت ان تعلیل الرضی فی بریة غیر ملتزم و همچنان بردی نیز همین اولی فرموده چنانکه گفته و ما
نقله القراء اولی لانهم ناقلون عمن ثبتت عصمته من الغلط و هم اعدل من النحاة فالمصیر الی قولهم اولی و رضی در توجیه
قول سیبویه که قول اثبات همزه الغت گفته تعجب سیبویه ظاهر مخالفت قراء ورزیده با آنکه عدل اند و قول ایشان
بمقابله قول دیگران اعتماد می دارد گفته و تعجب سیبویه ان ذلک ردی مع انه قرئ به لعل القراءات السبع عنده
لیست متواترة والا لم یحکم بردائة ما ثبت انه من القرآن القدیم الکریم تعالی عنها و اجاد بفتح همزه و سکون میم جمع
مجید بالفتح یعنی بزرگوار و گرامی ابن السکیت گفته که شرف بخود از آبا میباشد یقال رجل شریف ماجد له آباء
متقدمون فی الشرف و حسب کرم در مرد میشود اگرچه آبا او را شرف نباشد کذا فی الصراح تمهید اگرچه وجوب صلوة از
آیه کریمه بر آل و اصحاب ثابت نشد لیکن از حدیث صحیح من صلی علی و لم یصل علی آلی فقد جفانی ثبت شد تحقیق نیز ادای
صحابه و اهل بیت عین ادای حق سولت و محبت و اطاعت شان مثل محبت و اطاعت او چنانکه فرموده من احبهم فبحبی
احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی هر که دوست داشته
اصحاب ایشان بسبب دوستی من ایشان را دوست داشته و هر که ایشان را دشمن داشته بسبب دشمنی من آنها را دشمن داشته و هر که
آنها را ایذا کرده پس بتحقیق مرا ایذا کرده و هر که مرا ایذا کرده پس بتحقیق خدا را ایذا کرده و نیز فرموده علیکم بسنتی
و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی یعنی لازم گیرید سنت من و سنت خلفای راشدین که بعد من باشند
و نیز انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی یعنی من میگذارم در میان شما دو وسیله محکم یکی قرآن و دوم عترت خود را پس
از ارسال درود بر ایشان گزیر نشد و نیز چون ذات قدسی صفات باعث تکوین موجودات علیه الوف من
التحیات و صنوف من التسلیمات نیز از افراد انسان ممتاز بعصیان و طغیان منزه باقصی غایات و مقدس بتقصور نهایات
بود و سالکت منقبت آل و اصحاب که هادیان دین مبین و مرشدان شاهراه علم الیقین اند ضروری شد لهذا مصنف

رحمه الله تعالی گفت وعلی آله واصحابه الذین هم غیر هموت سجایاهم الی یوم التناد

یعنی رحمت نازل باد بر آل رسول واصحاب وآن آل واصحاب که خصلتها وشیوهای ایشان از کجی نا راستی عیب

ربیست واین نزول رحمت تا یوم قیام باد قوله آل الخ دسیبویه در اصل اہل بود بدلیل التصغیر که اهیل است زیرا که لفظ را هنگام

تصغیر بر اصلش بر می گردانند پس ہا را خلاف قیاس بہمزه بدل کردند چنانکه در ماء وهمزه را بالف بقانون من هذا

هو المختار عند البصریین اگر گوئی که ہا را اولا بہمزه بدل کردند بعده همزه را بالف بقاعده آمن الف شده گوئیم با خلاف

قیاس مطلق بودن جو نظیر لازم نیاید زیرا که قلب ہا بالف ثابت نشده وقلب او بہمزه ثابت است فالحمل علی ما ثبت

مثله اولی کذا فی الرضی وکسائی وسائر کوفیان گفته اند که اصلش اول بالتحریک بود بدلیل التصغیر که اویل است وواو الف شد

بقاعده قال قال الکسائی سمعت عربیا فصیحا یقول اویل فی تصغیر آل لا اہیل یکن نقل عن الاصمعی ایضا واین

قول بقیاس نزدیکست از آنکه در مذهب اول لازم می آید ابدال ہا بالف خلاف قیاس لازم می آید ورجوع تصغیر آل با اہیل لازم

که این تصغیر آل قرار دهند خلاف قیاس بدون ضرورت اختیار کنند و باید دانست که میان آل واہل فرق است

که آل در تخصیص دارد یعنی بجانب مضاف کشیده بجانب غیر عقلا مانند بلاد وامصار وغیر ذلک پس آل مصر وآل اسلام وآل

آل تجارت وغیر ذلک گفته نمیشود بخلاف اہل که اہل مصر واہل اسلام واہل بیت واہل تجارت میتوان گفت دوم آنکه مضاف

نمیشود بجانب هر صاحب عقل بلکه بجانب شخصی که خطر عظیم داشته باشد در امر دنیا ودین آل سید المرسلین یا دنیا

فقط مانند آل فرعون پس آل حجام وآل اسکاف نگویند برای عدم عظمت شان بخلاف اہل وجه تخصیص آل آنکه

آل در اصل اہل بود پس لفظ را چون تغیر داده اند از اصل معنی را نیز تغیر داده اند از اصل آنکه عموم بود

میان الفاظ ومعنی وجه تخصیص ثانی آنکه ہا از حروف ثقیل است زیرا که از اقصی حلق است وہرگاه بالف بدل کرده

حرف خفیف است نقصان معنی در کلام راه یافت پس برای جبر نقصان کلام این تخصیص شد ومراد درینجا از

آل رسول صلی الله علیه وسلم آنانند که آیه تطهیر در شان شان نازل شده است در حق شان فرموده اہل بیتی

کسفینة نوح من تمسک بهم نجا ومن تخلف عنها هلک یعنی ہاشم فقط یا بنی مطلب یا جمیع قریش یا معنی اتباع واولیا

آمده چنانکه در قاموس گفته آل الرجل اتباعه واولیاءه ونیز در آن گفته آل الله ورسوله اولیاءه ودر حدیث

که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند من آل محمد الذی امرنا بحبهم والاکرام والبر بهم فقال اہل الصفاء والوفاء

آمن بی واخلص یعنی کیستند آل محمد که بمحبت وتکریم آنها وبه نیکوی کردن با آنها مامور شده ایم فرمود ایشان اہل صفا

ووفا اند که بمن ایمان آوردند واخلاص کردند ودر این اسناد ضعیف است وآل محمد کل تقی واحادیث نیز

15

وارد شده من سلک علی طریق فسوال و کل و من تمنی نعوالی یسعی [illegible] یقولان الصحابة تبا الیه اشتد الغضب

بر یکر آل کتفا نمایند اصحاب بعد آن مذکور میکنند و اگر در بجا نیز چنین معنی مراد باشد لیس ذکر اصحاب بعد آل

تخصیص بعد تعمیم خواهد بود و اصحاب بفتح همزه و سکون صاد مهمله جمع صاحب در لغت بمعنی یاران [illegible]

و محقق تفتازانی نیز همین در مطول گفته اما جوهری صاحب صحاح چنین گفته که جمع فاعل بر وزن افعال در کلام عرب ثابت

نشده و گفته که اصحاب جمع صحب بالفتح است مثل فرخ و افراخ و صحب جمع صاحب جمع اصحاب صاحب مولوی عبدالرحیم

صفی پوری در کتاب غایة البیان گفته که افعال جمع صحب بالفتح است و صاحب یاسر نیز گفته آید و

در اصطلاح صحابی است و در تعریف او اختلاف است بعضی میگویند که کل مسلم رای النبی صلی الله علیه وسلم و لو ساعة

ادرک النبی صلی الله علیه وسلم و توقف علیه یعنی صحابی کسی که دیده باشد نبی را صلی الله علیه وسلم اگرچه یک ساعت باشد

یا دیده باشد او را نبی صلی الله علیه وسلم در اسلام مرده و بعضی گفته که صحب النبی صلی الله علیه وسلم فی الاسلام و لو ساعة

و مات و بعضی صحبت طویل شرط است و حدیث هم [illegible] و تفصیل این مقامات تمام در

کتب اصول باید طلبید این مقام گنجایش آن ندارد **قوله** هم غیر جمع سجایا هم [illegible]

[illegible] علم [illegible] یعنی عیب کردن و در اصطلاح این فن عبارت است [illegible]

همزه باشد و سجایا بفتح سین مهمله و یای تحتانیه جمع سجیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم و در آخر هاست بمعنی

عادت و خصلت اصلش سجایئ بوزن فعائل بیا بعد الف جمع سجیه و [illegible] و واقع شده در طرف و

ماقبل او مکسور واو را بیا بدل کردند و یا را که بعد الف جمع است بهمزه بدل کردند پس همزه را بدل کردند بیا میشد

با همزه مکسور در میان دو حرف علت در جمع مستقل واقع شده با آنکه در مفرد چنین نبود [illegible]

[illegible] قاعده یا مفتوح ما قبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند سجاءا شد پس [illegible] میان

دو الف [illegible] و همزه را بیا بدل کردند سجایا شد همچنین است در جار بردی شرح شافیه پس قول بعض شارحین که

در اصل سجایئ بود یعنی بیا بعد الف جمع و بعده همزه صحیح باشد فافهم **قوله** الی یوم التناد متعلق است بمنزلت مقدر

مذکور و التناد بفتح تای مثناة فوقانیه و نون و دال مهمله مصدر از باب تفاعل بمعنی با یکدیگر آواز کردن در اصل التنادی

با واو واقع شده [illegible] اسم متمکن و ما قبلش [illegible] یا را حذف کردند [illegible] اصل تنادی حذف شده و یا جایز است

[illegible] قوله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش و الکبیر المتعال اصلش المتعالی و کقوله یا حسرتی [illegible] احتکم انا من [illegible]

کل ناد و یوم التناد عبارت است از روز قیامت زیرا که در آن روز مردم بیکدیگر ندا خواهند کرد یا ندا خواهند

بول دبور یا اصحاب جنت اصحاب نار را انذا خواهند بود کذا فی تفسیر القاضی اما بعد فقد قال

العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه القوی ظهیر بن محمود بن مسعود العلوی

لیکن بعد از حمد و صلوة پس تحقیق گفته است بندهٔ ناتوان امیدوار بسوی رحمت پروردگار خود که نوا آورده است
ظهیر بن محمود بن مسعود که از اولاد علی ابن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه لیکن از آوردن صیغه ماضی
یعنی قال دانسته میشود که وضع دیباچه بعد تصنیف کتاب است نه قبل آن و بعض شارحین ترجمه قال که
ماضی است بلفظ میگوید کرده اند که ترجمه حال است و این ظاهراً صحیح معلوم نمیشود زیرا که مصنف بلفظ مضارع نگفته
مگر اینکه گفته شود که بعض نسخ لفظ یقول هم یافته شده باشد کما الحقق مقوله قال از قوله بدان علمک الله
تعالی تا آخر کتاب است و بدانکه اما بفتح همزه و تشدید میم کلمه ایست متضمن معنی شرط و موضوعست برای
تفصیل چیزیکه آن را متکلم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جاءنی اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاهنته و
اما بشر فقد اعرضت عنه و گاهی برای تفصیل مجمل ذهنی آید یعنی چیزیکه مخاطب اجمال آنرا بقرائن معلوم باشد
نحو اما زید فاکرمته و اما بشر فقد اعرضت عنه در آن و درین هر دو صورت ما لابد است که تکرار آید چنانکه گذشت و گاهی
عند القرینه بذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً فاما
الذین آمنوا بالله واعتصموا به فسیدخلهم فی رحمة منه و فضل ای و اما الذین کفروا بالله فلهم کذا و کذا و گاهی
برای استیناف هم می آید که تفصیل اجمالی مقصود باشد و ازین قبیل است آنکه در اوائل کتب واقع شود نحو
اما بعد حمد الله و آنکه بعد حمد و صلوة آید چنانکه درینجاست و فعل شرط اما محذوف باشد لزوماً و در جواب شرط فاء لازم
و نیز عوض محذوف میان اما و میان فاء [illegible] جزائیه اسمی واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات جزا و
درین سه مذهب است اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزا است مطلقاً یعنی تقدیمش بر فاء [illegible] جزائیه روا باشد
و این مذهب سیبویه است دوم آنکه از متعلقات فعل شرط است و این مذهب مبرد است سوم آنکه اگر اسم مذکور جائز التقدیم
بر فاء جزائیه است از متعلقات جزا باشد و الا از متعلقات فعل شرط و این مذهب مازنی است پس قول مصنف
اما بعد فقد قال العبد تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فقد قال العبد بعد و بر مذهب ثانی مهما یکن
من شیء بعد فقد قال العبد و همین تقدیر است بر مذهب سوم نیز زیرا که بعد ظرف است جائز التقدیم نیست بر فاء آید
و در نحو اما الیوم الجمعة فان زیداً منطلق تقدیرش بر مذهب اول نیست مهما یکن من شیء فان زیداً منطلق یوم الجمعة
و بر مذهب دوم مهما یکن من شیء یوم الجمعة فان زیداً منطلق و همین تقدیر است بر مذهب سوم نیز زیرا که یوم الجمعة

ظرفست لیکن انچه در جز آن مشبه بالفعل باشد یا تقدم آن عمل نکند این ست تقادیر مذاهب ثلاثه و وقتیکه بعد اما منصوب
واقع شود لیکن در مرفوع نخواند زید فمنطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق و در صورت
ارتفاع زید باعتبار ابتداست چنانکه بود و بر مذهب دوم مهما یکن زید فمنطلق ای فهو منطلق و در صورت زید فاعل فعل شرط
باشد که محذوفست و همین تقدیرست بر مذهب سوم نیز و بعد از ظروف زمانیه ست ظروف اسمیه حالت است آنکه مضاف الیه
مذکور باشد چون ما بعد حمد الله دوم آنکه محذوف باشد نسیا منسیا و درین هر دو صورت معرب باشد سوم آنکه محذوف باشد منوی
و در صورت مبنی ست بر ضم و اینجا از همین قبیل ست و منصوبست بنا بر مفعولیت محلا و تقدیرش اینست اما بعد الحمد و
الصلوة الخ قد حرف توقع و تقریب ست آن دلالت میکند بر تحقیق چیزی و وجود آن خواه بر فعل ماضی در آید و خواه بر فعل مضارع
لیکن هرگاه بر فعل ماضی داخل شود یا بمعنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد یعنی دلالت میکند بر انکه مدخول آن در
زمان ماضی که قریب بزمان حالست واقع شده چون قد رکب زید مخاطبی که متوقع رکوب زید باشد و گاه با معنی
تحقیق و تقریب مفید معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر انکه مخاطب چیزی را که متوقع بود قریب بزمان حال
موجود و محقق شده چون قد رکب الامیر مخاطبی که متوقع رکوب امیر باشد و در مضارع با معنی تحقیق افاده معنی تقلیل
میکند چون ان الکذوب قد یصدق و این بیشتر ست و گاهی محض برای تحقیق می‌آید چون قد نری تقلب وجهک فی
السماء و گاهی برای تکثیر فعل کقول الشاعر شعر قد اترک القرن مصفرا انامله + کأن اثوابه مجت بفرصاد + و
ضعیف بر وزن فعیل صفت مشبه بمعنی ناتوان و شکسته صفت عبد ست همچنین الراجی اسم فاعل اصلش الراجو
واو را بجهت وقوع او در طرف و کسره ما قبل بیا بدل کردند و ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند الراجی شد و رب
بفتح را و تشدید بای موحده مصدرست بمعنی ربوبیت یعنی پرورش کردن ای چیزی را بتدریج بحد کمال
رسانیدن و اطلاقش برو تعالی یا مبالغت ست چون زید عدل یا بمعنی اسم فاعل و بر غیر او تعالی اطلاق کرده نشود
مگر باضافت یا بالف و لام و مراد بزرگ را نیز رب گفته میشود چنانچه در قوله تعالی فاذهب انت و ربک فقاتلا ای
انت و هارون و در جاهلیت مالک را نیز میگفتند و بمعنی نیکو کردن و تمام کردن هم آمده و نیز صفت مشبه ست بمعنی
پروردگار [illegible] قوی صفت مشبه لطیف مقرون اصلش قوو واو و یا بهم آمدند و اول ایشان ساکن بود واو را
بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند قوی شد بمعنی توانا و زور آور خلاف ضعیف صفت رب ست ظهیر نام مصنف
این کتابست بدل از عبد واقع شده و علوی بفتحتین و کسر واو و تشدید یای تحتانیه منسوبست بعلی ابن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه بحذف یک یا و ابدال ثانی بواو و فتح ما قبل زیرا که یای اول از مستثقل لام که بر وزن فعیل ست

بمقصود ثانی کلام کلامست نا وکرده ما قبلش تحمید باید چنانچه در بعضی نسخ تمهید خوبی احسان بوالدین بهترین چیزهاییست که نزدیک میکند
بنده را بخدا عزوجل آنکه واکثرست از حقوق دیگران چنانچه او تعالی فرموده و وصینا الانسان بوالدیه احسانا یعنی امر کردیم انسان را بنکوئی با مادر و پدر
و نیز فرموده و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا یعنی حکم کرد پروردگار تو که پرستش مکنید مگر او را و نکوئی کنید با مادر و پدر نیکوئی
عظیم پس احسان بوالدین را عقب عبادت خود ذکر کرده و حق ایشان را همدوش حق خود ساخته و از جمله حقوق ایشان استغفار
و طلب آمرزش در حق ایشانست چنانچه در حدیث شریف وارد شده که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم با یاران
نشسته بود که مردی آمد و پرسید یا رسول الله آیا حقی هست مادر و پدر را بعد مردن ایشان فرمود آری دعا و آمرزش
خواستن برای ایشان الخ مصنف بدعا پرداخت و گفت خفف الله اثقالهم و حقق آمالهم یعنی سبک کند
خدای تعالی بارهای ایشان را و ثابت کناد برآرد امیدهای ایشان را **قوله** خفف فعل ماضی معلوم از باب تفعیل
مصدرش تخفیف بمعنی سبک کردن وکذا **قوله** حقق و مصدرش تحقیق بمعنی راست و درست کردن فاعل خفف
الله است و فاعل حقق ضمیر مستتر در ان که راجع بسوی الله است اثقال بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و قاف جمع ثقل بالکسر
بمعنی گرانی و با مفعول خفف و مضاف است بسوی هم که راجع است بطرف ظهیر محمود و مسعود و آمال بالمد جمع امل بفتحتین
بمعنی امید مفعول حقق و مضاف است بسوی هم هر دو فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه دعائیه معترضه اند و جمله معترضه آنرا
گویند که میان دو کلام واقع شود و با هیچ یکی تعلق نداشته باشد تمهید هرگاه فارغ شد مصنف رحمه الله تعالی از حمد رب العالمین
و صلوة خاتم المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین خواست که آگاه کند متعلمان را بر مضامین مکنونات خاطر خود
پس گفت بدان علمک الله تعالی یعنی بدان ای عبد ای که آموزاند ترا خدای تعالی که هر چه هست لفظ بدان صیغه امر فارسی است
از دانستن خطابیست عام مر هر مخاطب را خطاب عام برای تعظیم مامور به می آرند چنانکه شارح صرف میر ذکر کرده غرض
ازین خطاب هوشیار کردن و مستعد ساختن است تا آنچه بعد گفته شود و علم ماضی معلوم از باب تفعیل و کاف خطاب
مفعول اول و مفعول ثانیش قوله که جمله استعاره افعال می آید واسم فاعل و تعالی بمعنی متعالی ماضی معلوم است از باب
تفاعل ناقص واوی اصلش تعالو واو در ثالث بود و حالا در پنجم واقع شده و ما قبلش مضموم نبود بیا بدل کردند قاعده
قاعده یافتند که یا متحرک و ما قبلش مفتوح آن یا را با الف بدل کردند تعالی شد ضمیر فاعل در ان مستتر است
راجع بسوی الله جمله معترضه است یا صفت برای الله برین سبب لفظی که وصف معرفه بنکره هم جائز دارند و تنکیر
صفت خاص بموصوف باشد و سند انا ایها النصر [illegible] فاعل و هر دو مفعول صفت خود جمله
فعلیه دعائیه معترضه گشت و شرح این مقام و اسوله و اجوبه که درین مقام اند در شروح مذکورین تفصیلا ذکر کرده شده

ان شئت الاطلاع علیها فلیطالعها بدانکه از عادت شان ست که در اوائل کتاب اسم علم و غایت و موضوع
آنرا ذکر میکنند از انکه بر شارع فی العلم واجب ست تصور آن علم بوجه ما و تصدیق بفائده تا از جهت استحاله
طلب مجهول مطلق و طلب عبث دور شود و در ضمن امور مذکوره تصور بوجه ما و تصدیق بفائده ما حاصل میشود
لهذا برای نفع طالبین امور مذکوره ذکر کرده میشود پس باید دانست که تصریف در لغت گردانیدن چیزیست
از حالی بحالی و در اصطلاح اهل این فن عبارتست از علم ضوابط که بدان معرفت ابنیه کلمات و عوارض
حروفش و معرفت عوارض و اخر آن که نه از جهت اعراب و بنا است حاصل باشد و موضوعش کلمات است
فقط من حیث الافراد و غایت آن لعینه غایت نحو و آن صیانت ذهن ست از وقوع خطا در کلام عرب **تمهید**
باید دانست که کلمه لفظی ست تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم ست فعل اسم حرف
فعل کلمه ایست که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از
ازمنه ثلثه که ماضی و حال و استقبال ست چون عَلِمَ دانست و یَعْلَمُ میداند یا خواهد دانست و اسم کلمه است
که دلالت کند بر معنی مستقل نه بایکی از ازمنه مذکوره چون رَجُلٌ و عِلْمٌ و حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی
که در غیر وی ست یعنی تا وقتیکه کلمه دیگر از اسم و فعل به وی منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد
چون مِن و الی در سِرْتُ مِنَ البَصْرَةِ اِلَی الکُوفَةِ و چون در علم تصریف از حرف از جهت قلت تصرف دران
بحث نکرده اند لهذا اسم بتقسیم اسم و فعل پرداخت و بحرف تعرض ننمود و گفت که جمله اسمهای متمکن و افعال
متصرفه بر چهار گونه اند صحیح و مهموز و معتل و مضاعف **بدانکه** اسم بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب اسمیست
مرکب که بمبنی اصل مشابه نبود و مبنی اصل سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف چون زید
در جاءنی زید و رایت زیدا و مررت بزید و مبنی آنکه غیر مرکب یا بمبنی مذکور مشابه بود و چون زید تنها یا هؤلاء
در قام هؤلاء و رایت هؤلاء و مررت بهؤلاء و معرب را متمکن و مبنی را غیر متمکن هم خوانند و آنچه صاحب
فصول اکبری متمکن را از اقسام معرب مرادف منصرف شمرده نه بمعنی معرب که بمقابله غیر متمکن بمعنی
مبنی ست خلاف اصطلاح اهل فن ست پس از قید متمکنه خارج شد اسماء غیر متمکنه که آنها مبنی خوانند چه
صرفیان از آن بحث نمیکنند از آنکه تصرف و اختلاف صیغ دران نادر ست چنانکه از حرف از جهت
قلت تصرف دران بحث نمیکنند و همچنین فعل بر دو قسم ست متصرف و غیر متصرف متصرف فعلیکه
بسوی همه از اقسام فعل که ماضی و مضارع و امر حاضر ست متصرف شود و غیر متصرف بخلاف آن یعنی

فعلها دیگر هیچ از اقسام مذکوره متصرف نشود خواه بیک قسم متصرف نشود چون عسی اگرچه که مضارع اینها مسموع نشده خواه بقسیم
بحیثیتی که ماضی اینها مسموع نیست پس از قید دوم خارج شد افعال غیر متصرفه از جهت قلت تصرف در اینها الا لکن بعض مصنفین
مثل صاحب فصول اکبری بر نهجی که در اسما قید تصرف در افعال ذکر نموده در نسخ مطبوعه این رساله هم یافته نشد لیکن اسماء غیر متمکنه
افعال غیر متصرفه در قلت تصرف با حرف برابر نیستی چنانکه حرف قلیل التصرف هست اینها قلیل التصرف اند و قلت تصرف در حرف نه بحدیست که
تعرض از آن کرده شود پس باید که در اسماء غیر متمکنه و افعال غیر متصرفه هم بجهت عدم تعرض از اینها گردد و فی الصحیح من غیر المرضی قال
الرضی فی شرح الشافیة لم یتعرض النحاة لابنیة الحروف لندرة تصرفها وکذا الاسماء العریقة البناء لکن [illegible] سؤال این چنین بحث از
اسمای متمکنه و افعال غیر متصرفه در این فن نظر بر کثرت تصرف و اختلاف صیغ هست پس مصنف هم می بایست که افعال را بر اسما مقدم نمود
چنانکه صاحب فصول اکبری مقدم کرده اند زیرا که تصرف و اختلاف صیغ در افعال بیشتر هست از اسما جواب مصنف اسما را
بر افعال از آن جهت مقدم کرده که اسم استقلال دارد در دلالت کردن بر معنی خود محتاج بفعل نیست بخلاف فعل که در دلالت
کردن بر معنی خود محتاج باسم هست زیرا که فعل بدون فاعل متحقق نشود و فاعل اسم می باشد قوله تمام اسما الخ یعنی کل اسمای متمکنه
و افعال متصرفه از هفت قسم بیرون نیست خواه بسبیل انفراد یافته شود یا بسبیل اجتماع بدانکه این تقسیم که مصنف کرده نزد اکثر است
اما ابن حاجب اسما و افعال را دو قسم نموده گفته و تنقسم الی صحیح و معتل فالمعتل ما فیه حرف علة و الصحیح بخلافه یعنی منقسم شود
ابنیه اسم و فعل بسوی صحیح و معتل پس معتل آنست که در آن حرف علت باشد و صحیح بخلاف آن و بعضی هفت قسم ساخته اند از اینها
علامه سید شریف در صرف میر گفته که مجموع اسما و افعال هفت نوع بود و در این بیت اقسام هفتگانه جمع نموده **شعر**
صحیح است و مثال است و مضاعف * لفیف و ناقص و مهموز و اجوف * و بعضی گفته که بدین تقسیم وارد میشود که اگر مثال و اجوف
و ناقص و لفیف را که در حقیقت اقسام یک قسم یعنی معتل ست اقسام اسما و افعال قرار داده شود پس باید [illegible] که اقسام
اسما و افعال یازده باشند هفت از آن که مهموز منقسم شود بسه قسم مهموز الفا و مهموز العین و مهموز اللام و مضاعف بدو قسم
یکی تکرار دو حرف در فا و عین چون ددن [illegible] در عین و لام چون مد و همچنین لفیف بدو قسم مقرون و مفروق [illegible]
بسیار ترقی شود اگر اقسام قسم معتبر کرده شود از آنکه مثال یا واوی است یا یائی همچنین اجوف نیز واوی است یا یائی همچنین
لفیف مقرون دو حرف علت هر دو یا واو یا یا و لین یافته شود چون [illegible] نام موصلی در این چون حی با اعتبار بعض اقسام [illegible]
بعض [illegible] هست [illegible] قسمت ست چنانکه [illegible] اختیار کرده [illegible] بعضی گفته مجموع
اصول [illegible] اسما و افعال [illegible] نوع است صحیح و مهموز الفا و مهموز العین و مهموز اللام و مثال [illegible] لفیف مقرون و لفیف مفروق
و مضاعف [illegible] که بر تقسیم مذکور بالا وارد [illegible] نیز وارد میشود زیرا که مهموز [illegible]

و مهموز اللام در حقیقت اقسام مهموز اند مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون اقسام معتل پس اگر اعتبار اقسام قسم کرده
شود بسیار زده مرتقی میشود اما مثال یا واوی باشد چون وعد یا یائی چون یسر و همچنین اجوف یا واوی باشد چون قال یا یائی چون باع
و همچنین ناقص یا واوی چون دعا یا یائی چون رمی و همچنین لفیف مفروق که فا کلمه اش واو و لام کلمه یا باشد چون وشی و وقی و عکس این نیامده
یا همزه باشد چون ییأس امی اضیق بیده او انعمت و این قلیل است قال الرضی ان تماثل الفاء و اللام فی الثلاثی قلیل و همچنین
لفیف مقرون حرف ثالث وی یا در عین و لام خواهد بود و این نیز یا همزه و واو باشد چون قوی یا همزه یا چون حیی یا عین آن واو باشد
و لام یا چون جوی یا عکس آن نیز آید که لام حیی را واو گویند نزد اکثر لان لو جاز ان یکون الحرف الاخیر اخف مما قبله لتثاقل الکلمة کلا ازدادت
حروفها و الحرف الاخیر متعقب الاعراب در فا و عین این یا در همزه و واو باشد چون وئل یا همزه و یا چون یین نام وادی فا ای این یا و یا باشد
و عین یا چون یین یا عکس آن چون یوم و از این زیاده هم مرتقی میشود اگر تامل کرده شود و اعتبار بعض الاقسام در بعض آخر
ترجیح من غیر مرجح و هو مستحیل **سوال** مصنف صحیح را بر مهموز و مهموز را بر معتل و معتل را بر مضاعف چرا مقدم کرد **جواب**
صحیح را مقدم کرد بر مهموز و غیر آن از جهت بودن و بر اصل خود و مهموز را مقدم کرد بر معتل و مضاعف از جهت آنکه صرف او
در غالب مثل صرف صحیح است و معتل را مقدم کرد بر مضاعف از جهت مشابهت او با حرف صحیح در مثال **سوال** مضاعف نیز
با حرف صحیح مشابهت دارد در صرف مضاعف رباعی پس با عتبار این مشابهت مصنف مضاعف را بر معتل چرا مقدم نکرد
جواب مثال اکثر است از مضاعف رباعی چرا اعتبار الاکثر است برای قلت این مشابهت مثال را با صحیح اعتبار کرده معتل را
مقدم کرد بر مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی او حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون ضرب
و نصر و جعفر چرا آنکه قید صحیح درینجا اندست برای آنکه ازین قید هیچ فائده حاصل نیست چنانکه ظاهر است پس فعل ماضی است
سوال چه تعریف نیست که امر وجودی باشد زیرا که معرف است و معرف امر وجودی است که وجودی باشد و معدوم معرف نمیشود
زیرا که هر چه معرف نیست برای وجود معرف من حیث المعرفة بعض ضرر شد که موجود باشد و مصدر عدمی چرا آورده است **جواب**
معدوم بر دو نوع است معدوم محض و معدوم مضاف و تعریف معدوم محض جائز نیست و تعریف معدوم مضاف جائز است و درین
تعریف معدوم مضاف است پس جائز است و یا آنکه مقصود در تعریف تمیز است و تمیز معدوم ممکن است **سوال**
اصل را چگونه بیند **جواب** اصل چه چیز است که از اصل یعنی مصدر و تمامی فروع آن از ماضی و مضارع و امر و نهی و غیره
در جای اصلی قلیل یافته شده و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد آنکه چنان بود زائد است چون نصر و ناصر که بر وزن فعل
و فاعل است پس نون و صاد و را اصلی است و الف در ناصر زائد است برای آنکه فا و عین و لام را برابر وزن کلمات قرار داده اند تا زائد را از
اصلی ممتاز سازند و هیأت کلمات را تصور نمایند **سوال** فا و عین و لام را میزان کلمات چرا قرار دادند **جواب** اول میزان

عبارت از ترازو هست و ترازو چنین باید که همه موزونات دران سنجیده شود و سنجیدن درینجا عبارت است از شامل
بودن وزن موزون را باعتبار معنی لفظ فعل که مجموع مرکب از فا و عین و لام است عام الافعال بود و باعتبار معنی
واستعمالش صحیح بود در هر معنی چون فعل الضرب و فعل النصر قال الله تعالی الَّذِيْنَ هُمْ لِلزَّكٰوةِ
فٰعِلُوْنَ ای مزکون لهذا برای وزن کلمات فا و عین و لام را قرار دادند **جواب** دوم این حروف را
برای وزن کلمات ازینجهت قرار دادند تا در میان کلمات حرف شفتی و حرف وسطی و حرف حلقی باشد که
فای شفتی است و عین حلقی و لام وسطی **سوال** حروف لفظ عمل نیز از شمه مخارج مذکوره واند زیراکه عین حلقی
است و میم شفتی و لام وسطی پس آنرا چرا قرار ندادند **جواب** لفظ عمل اگرچه حرف حلقی و شفتی و وسطی
دارد اما مخصوص است بافعال جوارح و اعم الافعال و شامل ترین جمیع افعال را نیست **سوال** این
ترتیب خاص را چرا اختیار کردند ترتیبی دیگر مثل علف و فلع و لفع و عفل و لعف چرا اختیار نکردند **جواب**
از انکه بعض بعض ازآنها مثل علف معنی خاص دارد و بعض مهمل است **قوله** حرف علت بیان حرف علت تقریب در بحث معتل خواهد
آمد ازین قید خارج شد معتل **قوله** همزه نباشد ازین قید احتراز شد از مهموز **قوله** دو حرف ازین قید خارج شد
مضاعف **بدانکه** اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زواید
یعنی همه حرف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی اصلی بود و باز اید و فعل را دو بناست
ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس کن الفش در اسم و فعل خماسی نمی شود
و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار **سوال** در بنای رباعی خماسی
لام را چرا مکرر کردند **جواب** در بنای رباعی و خماسی از زیادت حرف بعد لام چاره نبود و لام در آخر کلمه که
محل تغییر است واقع شده بود و از حروف زوائد بود پس سزاوار تکرار گردید بخلاف فا و عین پس مصنف
علیه الرحمه برای صحیح چهار مثال آورده دو برای فعل و دو برای اسم پس مثال فعل ماضی ثلاثی مجرد است
بمعنی زد آن یکی را بعثر مثال فعل ماضی رباعی مجرد بمعنی برانگیخت آن یکی را حجر مثال اسم ثلاثی مجرد بمعنی سنگ و جعفر
مثال اسم رباعی مجرد بمعنی جوی و نام مردی و مثال اسم خماسی مجرد سفرجل است بمعنی بهی و مصنف این مثال
ذکر نکرد **سوال** صحیح را صحیح چرا نام نهادند **جواب** هرگاه صحیح بمعنی سالم است و آن کلمه که حرفی
از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و دو حرف از یکجنس نباشد سالم باشد از تغییر و تبدیل ازینجهت صحیح نام نهادند و مهموز را
مهموز نام نهادند ازجهت اشتمال وی بر همزه و معتل را معتل ازجهت اشتمال وی بر حرف علت و مضاعف را مضاعف برای تضاعف حرف در وی

ومهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد یعنی مهموز آن لفظیست که یکی از حروف اصلی
او همزه بود تحقیق لفظ مهموز با باب گذشت **سوال** مهموز را چرا صحیح نمیگویند
با وجودیکه از حروف اصلی وی حرف علت نیست **جواب** همزه حرف علت است در آمن یؤمن
ایمانا که در اصل امن یؤمن ایمانا بود پس همزه را بحرف علت بدل کردند برای تخفیف و آن
سه نوع است مهموز فا چون امر وامر ومهموز عین چون سال وسوال ومهموز لام چون قرء
وقرء یعنی مهموز بر سه قسم است زیرا که همزه یا در فا کلمه خواهد بود یا در عین کلمه یا در لام کلمه پس اگر همزه
بجای فا کلمه باشد مهموز فا است واگر بجای عین کلمه است مهموز عین است واگر بجای لام کلمه است
مهموز لام است ووجه تسمیه اینها ظاهر است پس امر مثال فعل ماضی معروف ثلاثی مجرد مهموز فا است
یعنی حکم کرد آن یک مرد وامر مثال اسم ثلاثی مجرد مهموز فا است یعنی حکم کردن وسال مثال ماضی
معروف ثلاثی مجرد مهموز عین است یعنی پرسید آن یک مرد وسوال مثال اسم ثلاثی مجرد مهموز عین
یعنی پرسیدن وقرء مثال فعل ماضی معروف ثلاثی مجرد مهموز لام است یعنی خواند آن یک مرد وقرء
مثال اسم ثلاثی مجرد مهموز لام یعنی خواندن ومعتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت
باشد معتل اسم فاعل است از باب افتعال ومصدرش اعتلال یعنی بیمار شدن واین قسم را معتل
نام نهادند بجهت اعتلالت در آن بهمین وجه در اصطلاح صرفیان معتل آن لفظیست که یکی از حروف اصلی او
حرف علت باشد وحروف علت سه است واو والف ویا که مجموعه وی وای باشد یعنی حروف علت سه
یکی واو دوم الف سوم یا که مجموعه وی لفظ وای پیدا شود **سوال** مصنف ذکر واو را بر الف والف را
بر یا چرا مقدم کرده وعکس این نکرد **جواب** در اینجا از ترتیب یکی با دیگری صور متعدده بر می آید
بعضی بی معنی است وبعضی با معنی وموافق قیاس است ونیز هر یکی ازین وجهی دارد پس یکی را اختیار
کردن ودیگری را گذاشتن مضایقه نیست که مقصود راه یکی بود وراه باشد یکی از آن اختیار کنند واین ممکن نیست که هر دو
اختیار کنند پس اختیار کردن مصنف صورت مذکوره را از برای آنست که قاعده عم عامه صدور
اینها از مصدر آن همین ترتیب میشود ونیز وجه تسمیه اینها را حرف علت گویند چنانچه شاعری منظوم آورده
شعر حرف علت نام کردم واو والف ویای را + هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را + ونیز چنانکه علال
وعلیلان جاری میشود همچنان در انسان که هر یک بر حال نمی ماند متغیر میشود واین حروف را حروف

مد ولین نیز گویند یا مد مواضع استعمال اینها گاهی بعض باسمے مختص میشوند که اطلاق بر دیگرے روا نبود و بعضے مشترک [illegible] حرف جا بر [illegible] اینها حرف ناشد که یا وا و یا الف است یا ساکن است یا متحرک پس اگر ساکن است خالی نیست از آنکه حرکت ماقبل اینها یا موافق اینهاست یا مخالف پس اگر موافق است زیر صورت اینها را حروف مد ولین خوانند چون یقول و یبیع و باع از پنجا دانسته که الف همیشه حرف مد باشد لاغیر و اگر حرکت ماقبل اینها مخالف است چون قول و بیع حرف لین نامند و اگر متحرک است چون عدد و یسر زیر صورت مختص است باسم حروف علت و گاهی مد ولین مراد است حروف علت آید یعنی تفصیلیکه مذکور شد درین اطلاق ملحوظ نمیباشد و درین اطلاق جایز است که وا و و یای وعد و یسر را نیز حرف مد ولین گویند و مده آنرا گویند که بعد حرکت متولد اند یعنی وا و بعد ضمه متولد شود و الف بعد فتحه متولد است و یا بعد کسره متولد است و هم ازینجهت وا و اخت ضمه است و یا اخت کسره و الف اخت فتحه است و لین آنرا گویند که ضعیف اند بمنزله نفس یعنی دم چرا که دم ضعیف میباشد و ازینجهت این حروف را هوائی گویند همچنان این حروف حرکت ثقیل بر خود و حرکت قوی بر ماقبل خود تحمل نتوانند کرد و ازینجا تغیر بسیارے بسیار کرده اند گاهی حذف میشوند و گاهی بدل و گاهی ساکن شوند و این حروف را ثقیل دانند و ثقیل ترین ایشان وا و است پس یا پس الف و باید دانست که الف خفیف است منتصب که همیشه ساکن باشد با [illegible] یان چون [illegible] و در [illegible] اسم متمکن و فعل الف اصلی واقع نشود مگر آنکه زائد باشد چون ضارب یضارب یا بدل از واو یا از یا باشد چون قال باع و باب و ناب و یا بدل از حروف کلمه باشد چون [illegible] و در اسمای غیر متمکن چون هولاء و در حروف معنوی اصلی باشد غیر مستقل [illegible] چون [illegible] یا و الا [illegible] هر چه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن باشد با ضبط همزه باشد چون امر و سال [illegible] و [illegible] همزه را الف گویند بطریق مجاز چون الف وصل و الف قطع و الف است و نام همزه [illegible] نیست [illegible] صورت الف می نویسند چون [illegible] و در اواسط کلمه بر وفق حرکت ماقبل نویسند اگر همزه ساکن باشد چون [illegible] و بر وفق حرکت نفس همزه نویسند اگر متحرک باشد چون سال و [illegible] و در آخر کلمه اگر ماقبل متحرک باشد [illegible] بر حرکت ماقبل می نویسند چون [illegible] و اگر ماقبل او ساکن باشد او را در خط صورت نیست چون جزء و خبء [illegible] متصل [illegible] بر وفق حرکت نفس نویسند چون [illegible]

بدانکه هر جا که همزه را بصورت یا نویسند نقطه کردن در آن یا محض خطا است چون قائل و بائل و بائع آن
نزدیک ابوعلی فارسی و اتفاق اکثر اهل تصریف همین یا است زیرا که این همزه است بصورت یا و همچنین هر
الفی که بصورت یا می نویسند آن را نیز نقطه کردن خطا است چون رمی و سعی زیرا که این الف است
مرقوم بصورت یا **قوله** جمع بجیم و عین مهمله گر ذکر و اسم مفعول است از باب منع **قوله** ذای بفتح ذال
و سکون ثانی بود آخر یای مثناة تحتانیه پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد معتل فا و مثال گویند
چون وعد و یسر و اگر در میان باشد معتل عین و اجوف گویند چون قال و باع و اگر در آخر کلمه باشد معتل
لام و ناقص گویند چون دعا و رمی بدانکه معتل بر سه قسم است معتل یکحرفی که در وی یکحرف علت باشد
و معتل دوحرفی که در وی دو حرف علت باشد و معتل سه حرفی که در وی سه حرف علت باشد اما معتل یکحرف
بر سه قسم است معتل فا و معتل عین و معتل لام پس قول مصنف که اگر حرف علت در اول کلمه باشد
معتل فا و مثال گویند بجهت مماثلت و یا صحیح در تصریف یعنی در عدم تغیر و تعلیل چون وعد یعد وعدا و عدة و یسر
ییسر یسرا مثل ضرب یضرب ضربا و عدة معنی وعده کردن آن یکمرد ماضی معلوم از باب ضرب و مثال واوی و یسر
بمعنی قمار باختن آن یکمرد ماضی معلوم از باب ضرب و مثال یایی و نیز مثال از آن گویند که امر معتل فا
مثل امر اجوف است مثل عد و زن مثل قل و بع گفته میشود از اجوف قل و بع بر دو حرف همچنین گفته
میشود عد و زن بدو حرف پس قول مصنف و اگر در میان باشد معتل عین و اجوف گویند معتل عین از
برای آنکه حرف علت در عین کلمه است و اجوف برای آنکه اجوف عبارت است از آن چیز که میان آن
خالی باشد و آن کلمه که در بجای عین کلمه حرف علت باشد وسطا و خالی از حروف صحیح می باشد
و آن را ذو الثلاثه نیز گویند زیرا که صیغه متکلم واحد در ماضی بر سه حرف باقی میماند چون قلت و بعت **قوله**
قال فعل ماضی معروف از باب نصر یعنی گفت آن یکمرد در اصل قول بود واو متحرک و ماقبل او مفتوح واو
الف گشت قال شد مثال واوی و باع فروخت آن یکمرد فعل ماضی معلوم از باب ضرب مثال یایی
در اصل بیع از جهت تحرک و انفتاح ماقبل خود الف گشت و قول مصنف و اگر در آخر کلمه باشد معتل لام
و ناقص گویند معتل لام از جهت که در لام کلمه حرف علت است و ناقص نیز گویند برای نقصان او از
قبول بعضی انواع اعراب و ذو الاربعه نیز گویند از جهت بودن صیغه متکلم واحد در ماضی او بر چهار حرف
سوال چنانکه صیغه متکلم واحد در معتل لام بر چهار حرف میماند همچنین در صحیح و مثال نیز بر چهار حرف

بیمانند پس وجه تخصیص معتل لام به تسمیه ذوالاربعه چیست **جواب** هرگاه که در معتل عین صیغه متکلم
واحد ماضی به سه حرف میماند بودن صیغه متکلم واحد بر سه حرف در ماضی معتل لام که حرف علت در وی بجای
لام کلمه است لام محل تغییر و تبدیل است دلیل بود و چونکه صیغه متکلم واحد در ماضی او بر چهار حرف ماند به تسمیه ذوالاربعه
نام نهادند تا دلالت کند بر آن نکته بخلاف صحیح و مثال که اینها بر اصل خود هستند حاجت به تسمیه جدید نیست
پس مثال مصنف دعی صیغه ماضی معلوم از باب نصر ناقص واوی بمعنی خواند آن کلمه در اصلش دعو بود واو
متحرک را بانفتاح ماقبل خود الف گشت رمی فعل ماضی معلوم ناقص یائی از باب ضرب بمعنی تیر انداخت
آن کلمه در اصل رمی بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا الف شد و اگر دو حرف علت در یک کلمه باشند ما هر دو
بجای فا و لام باشد لفیف مفروق گویند چون وشی و وقی و اگر بجا باشد لفیف مقرون گویند چون طوی و
قوی یعنی اگر دو حرف علت در یک کلمه باشد لاکن هر دو در یک مقام نباشد لفیف مفروق نام نهادند
و الا لفیف مقرون گویند تمام است که حرف علت بجای فا و عین باشد یا بجای عین و لام **قوله** لفیف
بفتح لام و کسر فا اول معنی نسبت مشتق است از لف بفتح لام و تشدید فا بمعنی پیچیدن و **قوله** مفروق
بفتح را بمعنی جدا کرده شد چون درین کلمه دو حرف علت جدا واقع شده اند لفیف مفروق گویند
مثال وشی بفتح واو و شین بمعنی الف در آخر بمعنی نقش کرد جامه آن کلمه ماضی معلوم از ضرب در اصل وشی
یای متحرک بانفتاح ماقبل یا الف شده وشی شد و وقی بفتح واو و قاف و سکون لغت مصدر وقایه
بمعنی نگاه داشتن از باب ضرب ماضی معلوم بمعنی نگاه داشت آن کلمه در اصل وقی یای متحرک قاعده
معلوم الف گشته وقی شد بدانکه لفیف مفروق گاهی فا کلمه و لام کلمه اش هر دو یکی باشد چون ییی
در فا و لام یعنی چون فا و لام یا اکثر است و همچنین لفیف مقرون گاهی دو حرف علت در اولش
جمع شود چون ... و گاهی در آخرش چون قوی و این اکثر است و مصنف
لفیف مفروق را بر لفیف مقرون مقدم کرد با آنکه اصل اتصال است از جهت آنکه لفیف مقرون کثیر الاستعمال
قوله مقرون بقاف و رای مهمله یعنی نزدیک کرده شده است چون درین کلمه حرف علت نزدیک کرده شده اند
لفیف مقرون گویند مثل طوی بطای مهمله ماضی معلوم است از باب علم بمعنی گرسنه شد آن کلمه در اصل طوی
اگر گویی در طوی واو متحرک است ماقبلش مفتوح چرا با الف بدل نکرد گوییم بنا بر آنکه در طوی که ماضی معلوم
مفتوح العین است واو را با الف بدل نکرد هرگاه که در ماضی مفتوح العین که بسیار ... است ...

در یافتن نکته و العید که گفته است در فرع مفتوح العین نیز بیان کرده مد و قوی بدل نکردند از برای
آنکه بالف بدل کردند اگر واو را بالف بدل نیز کنند اجتماع دو اعلال لازم آید و اصل در یک کلمه لازم آید این
قبیح است لهذا واو قوی را با آنکه متحرک است ما قبل او مفتوح بالف بدل نکردند از جهت آنکه واو اخیر
او را بیا بدل کردند و اگر طوی بالف باشد از باب ضرب صاحبش طوی بود یا متحرک ما قبل او
مفتوح بالف بدل کردند یعنی آن چیدن آن گیرد **سوال** مصنف از لفیف مقرون قسم ثالث
که در آن سه حروف باشد چرا ذکر نکرد **جواب** از جهت ندرت آن مثل واو و یا
در قوت و حییت و مضاعف آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف از یک جنس باشد و آن
بر دو نوع است یکی ثلاثی که عین و لام وی از یک جنس باشد چون سَرَّ و ذَبَّ و دوم رباعی
که فا کلمه و لام اول و عین کلمه و لام ثانی او از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ و قَلْقَلَ
قوله مضاعف بضم میم و فتح عین مهمله و فا اسم مفعول است از باب مفاعله و صحیح در لغت بمعنی دو چند
کرده شده و در اصطلاح آن لفظی است که از حروف اصلی وی دو حرف از یک صورت باشد.
پس از برای تضاعف حرف صحیح در و آنرا مضاعف گویند پس مضاعف بر دو نوع است
یکی ثلاثی و دیگری رباعی اما ثلاثی آنکه عین و لام او از یک صورت باشد چون سَرَّ
ماضی معلوم از باب نصر بمعنی شاد کرد و آن یکی را مثلش سَرَرَ بود اول را بعد اسکان در دوم ادغام
کردند سَرَّ شد چون ثَبَّ ماضی معلوم از باب نصر بمعنی هلاک شد آن یکی در اصل ثَبَبَ بود بقاعده
مذکوره ادغام شد ثَبَّ شد و اینجا چهار صورت می آید یکی آنکه فا و عین از یک جنس باشد چون ددن
دوم آنکه فا و لام از یک جنس باشد چون قَلِقَ سوم آنکه عین و لام از یک جنس باشد چون مَدَّ که در اصل
مَدَدَ بود چهارم آنکه هر سه حرف از یک جنس باشد چون ققق لاکن مصنف قید عین و لام نموده
از این هر سه صورت ما بقی خارج شد دوم رباعی و او لفظیست که فا کلمه و لام اول و عین کلمه و لام
ثانی او از یک صورت باشد چون زَلْزَلَ بدو زای منقوطه و دو لام ماضی معلوم از باب
فعلله بمعنی لرزانید و جنبانید آن یکی و چون قَلْقَلَ بدو قاف و دو لام ماضی معلوم از باب فعلله
بمعنی اضطراب کرد آن یکی و بدانکه در اینجا نیز صورت منعقد میگردد یکی آنکه فا و عین از یک جنس باشد
دوم آنکه فا و لام اول از یک جنس باشد سوم آنکه فا و لام ثانی از یک جنس باشد چهارم آنکه عین و لام اول

از یکجنس باشد پنجم آنکه عین و لام ثانی از یکجنس باشد ششم آنکه فا و لام اول و ثانی از یکجنس باشد هفتم آنکه
فا و عین و لام از یکجنس باشد هشتم آنکه عین و سیوم و لام از یکجنس باشد نهم آنکه هر چهار حرف از یکجنس باشد از تعریف
مصنف معلوم شد که مضاعف رباعی آن لفظیست که در آن فا و لام اول و عین و لام ثانی دو حرف یکجنس باشد آنرا
مضاعف رباعی نامند و صور باقی را مضاعف رباعی نخوانند **سوال** بگفت در آن نسخ دال اول
و ثانی در ملتبس یعنی لبس واحد است با وجود یکه عین کلمه و لام ثانی از یکجنس نیست لاکن مضاعف نخوانند پس
مصنف این صورت را چرا ذکر نکرد **جواب** سبب قلت وندرت اعتبار نداده اکتفا کرد و در تعریف
مضاعف ثلاثی اینکه دو حرف در عین کلمه و لام کلمه از یکجنس باشد **تمهید** غرض از تدوین علم صرف
لفظ با ترتیب حروف واقع است برای آن قواعد ضبط نموده اند و مصنف نیز در این کتاب خود در بیان قواعد
تعلیلات نموده است که از بعض بعض اصطلاحات این فن مبتدیان را آگاه کنیم لهذا گفت بدانکه اعلال التغیر
دادن حرف علت بود برای تخفیف چون قال اعلال بکسر همزه و سکون عین مهمله مصدر از باب افعال
و مضاعف و الف یعنی شاد شدن شتران و دو باره خورده شدن و بار گردانیدن شتر و در اصطلاح تغیر دادن
حرف علت بود برای تخفیف این را اعلال و نیز تعلیل و تحویل گویند **قوله** تغیر بفتح و یای تحتانی از حال
گردانیدن مصدر از باب تفعیل و اجوف یائی و در بعض نسخ لفظ تغیر از باب تفعل دیده شد یعنی اعلال نام
تغیر کردن حرف علت کنند تا در لفظ خفت بهم رسد و سبک گردد **قوله** حرف علت بیانش بالا گذشت
قوله تخفیف بفتح تا و کسر فای اول مضاعف مصدر از باب تفعیل سبک کردن **قوله** چون قال
مثال اعلال است بفتح قاف و سکون الف ماضی معلوم از باب نصر گفت آن یک مرد
در اصل قول بود واو متحرک ماقبل مفتوح ماقبل بالف بدل شد قال شد بدانکه تخفیف لفظ بر سه وجه است
یکی اسکان است انگندن حرکت از حرف بطریق نقل چون یقول و بیع یا بطریق اسقاط
است قطع کردن حرکت از حرف بغیر نقل چون یدعو و یرمی دوم تحریک است از
دو ساکن یکی را حرکت دادن چون لم یمد سوم حذف است انگندن حرف
است چون یعد که در اصل یوعد بود و حذف بر دو گونه است حذف یک حرف
است و این مشترک است میان اسم و فعل چون داع و قاض و یعد و قِ و خذ وغیره
حرف اصلی و این مختص بفعل است چون قِ چهارم زیادت است افزودن

حرف چون آأنت که در اصل أأنت بود همزهٔ استفهام در آوردند أأنت شد میان دو همزه الف افزودند
آأنت شد ششم ابدال آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت را گویند و ابدال حرف بحرف بر سه
قسم است بدل از حرف اصلی چون قال باع و بدل از حرف زاید چون ضُورِبَ و تُبُویِعَ واو ایشان بدل
از الف ضارب و بایع و آن الف زائد است و بدل از بدل چون تُبُیِّعَ که الف این بدل است از یا و یا
بدل شد از واو و ابدال حرکت بحرکت چون تَقَلُّسٍ بکسر سین اصله تَقَلُّسٌ بضم سین ضمه را بکسره
بدل کردند هفتم ادغام پیچیدن یکی از دو همجنس از دیگری یعنی آوردن حرفی بجای حرفی دیگر که مانند
او است و پیچیدن یکی در دیگری چون مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود دو حرف همجنس بهم آمد یکی را ادغام
کردند مَدَّ شد اول را ساکن خوانده در دوم ادغام نمودند هشتم قلب ای تقدیم و تاخیر یعنی فا را بجای عین
و عین را بجای فا چنانچه در اگرد(؟) اعقل بدل از عاقل گویند در انبق اینق نهم بین بین و آن
خواندن همزه میان همزه و میان حرفیکه موافق حرکت همزه بود یعنی بین بین آنرا گویند که همزه را میان
مخرج همزه و میان مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب آن حرف است تلفظ کنند یعنی اگر همزه
مفتوح باشد میان مخرج او و میان مخرج الف تلفظ کنند و اگر مضموم باشد میان مخرج او و مخرج
واو تلفظ کنند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا تلفظ کنند چون سَأَلَ سُئِلَ
سائل(؟) و این قسم بین بین قریب است و تسهیل و مشهور گویند بین بین
بعید آنست که همزه را در میان همزه و در میان حرکت حرفیکه ما قبل همزه است تلفظ کنند
چون مستهزئون که در اینجا قریب و بعید هر دو جائز است دهم رد و آن آوردن محذوف
است چون اَبَوِیٌّ که در اصل اَبَوٌ بود واو را برای تخفیف حذف کردند اَبٌ شد چون آخر
این باب نسبت آورد و حرف محذوف را اعاده کردند اَبَوِیٌّ شد ف لفظ تغیر که درین
تعریف مذکور است شامل است جمیع انواع تغیر را و باضافت تغیر بسوی حرف علت خارج شد
تخفیف همزه اگرچه اعلال بعضی میگویند حذف همزه را مثل خُذْ که در اصل اُؤْخُذْ بود همزهٔ ثانیه
حذف شد برای تخفیف و همزهٔ اول بجهت عدم احتیاج نیز افتاد و تبدیل مثل رأس که در اصل
رَأْسٌ بود همزه را بالف بدل کردند راس شد و بین بین چون سئل همزه را میان مخرج او
و مخرج الف تلفظ کنند و نیز خارج شد تغیر حرف صحیح خواه باسکان خواه بتحریک خواه بادغام

چنانچه مُدّ بضم میم و تشدید دال مهمله که در اصل اُمْدُدْ بود بر وزن اُنْصُرْ حرکت دال اول را نقل کرده
بما قبل دادند ساکن کردند پس دال ثانی ادغام کردند و دال ثانی را حرکت فتحه دادند و همزه که برای ابتدای
سکون آورده بود حذف کردند مُدّ شد و خفا را بابدال چنانچه در ماء که در اصل ماهٌ بود ها را بهمزه بدل کردند
ماء شد و تخفیف را بحذف چنانکه در حِر که در اصل حِرْحٌ بود بکسر حاء مهمله و راء اول و سکون راء مهمله و حاء مهمله
در آخر بمعنی محرح بود لیکن حا را از آخر حذف کردند حِر شد و از قول مصنف برای تخفیف خارج شد مثل عالم
بسکون … عین مهمله مفتوحه و بفتح لام که در اصل عالم بود بالف بعد العین الف را بهمزه بدل کردند
عالم شد **سوال** در ید و دم که در اصل یَدْیٌ و دَمْوٌ بود یا و واو را از آخر حذف کردند برای تخفیف پس
اعلال یافته میشود حالانکه این را اعلال نگویند **جواب** در معنی اعلال قید دیگر معتبر است
لازم بود بر مصنف ذکر آن و آن قید این است که تغییر حرف علت بسبب قاعده موجبه باشد و در ید
و دم حذف واو خلاف واقع شده لهذا این را اعلال نمیگویند حذف افگندن حرف علت بودن
چون قل حذف بفتح حاء مهمله و سکون ذال معجمه و فا انداختن مصدر است از باب ضرب و بمعنی افگندن
بکاف فارسی معروف میبدر اگویند اینجا بمعنی دور کردن است حاصل آنست که حذف عبارت
است از آنکه حرفی را از لفظی دور کنند و بیندازند چون قل امر حاضر معروف از باب نصر بمعنی بگو
که در اصل اُقْوُلْ بود واو از نقل ساکن شد علامت مضارع را حذف کردند تا متحرک ماند احتیاج همزه وصل
نشد واو را بجهت امر ساکن کردند التقاء ساکنین شد در میان واو و لام واو را حذف کردند قل شد ابدال انداختن
حرفی بجای حرفی دیگر بود چون … ابدال بکسر همزه و سکون باء موحده و دال مهمله مصدر از باب افعال بصیغه معلوم
آوردن چیزی در جای چیزی معنی ابدال آنست که حرفی دور کنند و حرف دیگری بجای آن در ند از قید بجای حرفی
احتراز شد از آن حرفی که داشته نشود بجای حرفی چون اسم و ابن که در اصل سِمْوٌ و بَنْوٌ بضم یا بکسر سین و سکون میم
و فتح با و نون بود واو را از آخر حذف کردند عوض واو الف در اول در آوردند اسم و ابن شد و همچنان عده که در اصل
وعد بود تا در آخر عوض واو آوردند و از سبب قید لفظ دیگر احتراز شد از حرف محذوف چون غوی از غی که
از باب … بجای حرفی یافته میشود لیکن نه بجای حرف دیگر بل بجای همان حرف زیرا که اصل آن
اغوو بود واو را حذف کردند برای تخفیف … چونکه در آخر اینها یای نسبت می آرند حرف محذوف
اعاده میکنند غوی … میگویند **سوال** در اخت و بنت که در اصل اخو و بنو بود واو از آخر حذف کردند

تا را در آخر آوردند و داشتن حرفی بجای حرفی دیگر یافته میشود حالانکه این را ابدال نمیگویند **جواب**
تا درین دو لفظ علامت مونث واقع ست نه بجای حرف دیگر چه بودن حرفی بجای حرفی دیگر عبارتست از اینکه
آن حرف دیگر فا کلمه باشد حرف عوض نیز فا کلمه باشد چنانچه در اُجُوه بضم همزه و جیم و سکون واو که در اصل وجوه بضم واو
اول واو را بهمزه بدل کردند اجوه شد همچنین اگر آن حرف دیگر عین کلمه باشد چنانچه در قال
و همچنین اگر آن حرف دیگر لام کلمه باشد چنانچه در ماء و اگر آن حرف دیگر زائد باشد
حرف عوض نیز زائد باشد چنانچه در عالم پس تای اخت و بنت این چنین یافته نمیشود چراکه واو بجای لام کلمه
اصلی ست و تا زائد **سوال** در اظّلم که در اصل اظتلم بکسر همزه و سکون ظای منقوطه و فتح تای مثناة فوقانیه و لام
و میم بفتحتین بود پس تای مثناة فوقانیه را بظای منقوطه بدل کردند و ظا را در ظا ادغام کردند اظّلم شد و داشتن حرفی
بجای حرفی یافته شد لیکن این را ابدال نمیگویند و دلیل برین عدم شمردن ابن حاجب ست ظای منقوطه
را در حروف ابدال چنانچه گفت در شافیه حروف انصت یوم جد طاه زل یعنی حروف ابدال چهارده است
که مجموعه آن این قول ست **جواب** در قول معنی ابدال قول دیگر نیز هست یعنی داشتن حرفی بجای
دیگر برای ادغام نباشد و در اظّلم برای ادغام است بحیثیت آنرا ابدال نمیگویند و مصنف در مثال ابدال لفظ راس
آورده که در اصل رأس بود بفتح رای مهمله و سکون همزه اسم است بمعنی سر همزه را بالف بدل کردند بدین قاعده
که همزه منفرده که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که وی را بدل کنند بحرف علتی که مناسب حرکت
ماقبل همزه باشد چون راس و بوس و ذیب اسکان افگندن حرکت بود چون یدعو اسکان بکسر همزه
و سکون سین مهمله ساکن ساختن مصدر از باب افعال صحیح **قوله** افگندن بیانش گذشت **قوله**
حرکت بفتحتین حا و را مهملتین جنبش ضد سکون بضم سین مهمله یعنی آرام گرفتن ست و در اصطلاح قرار دادن ست یعنی
اسکان آنست که حرکت حرف متحرک را دور کنند **قوله** چون یدعو در اصل یدعُوُ صیغه مضارع معروف از باب نصر یعنی
میخواند آنکه ضمه بر واو دشوار داشته ساکن کردند یدعو شد ادغام آوردن دو حرف متجانس یعنی یکبار در تلفظ چون
ادغام بدال مهمله و غین معجمه مصدر از باب افعال صحیح و لغت بمعنی ادخال شی در شی ست گویند ادغمت اللجام
فی فی الفرس یعنی داخل کردم لگام را در دهن اسپ در اصطلاح آنکه ذکر کرد مصنف **قوله** متجانس بجیم و نون و سین مهمله با یا اسم فاعل
از باب تفاعل صحیح یعنی ادغام آنست که یکبارگی یعنی بخوانی دو حرف یکبار چون مدّ که در اصل مَدَدَ بود بفتح حروف ثلاثه ماضی معلوم از
باب نصر بمعنی کشیدن پس دال اول را ساکن کرده در دال دوم ادغام کرده مد شد و مراد از متجانس دو حرف از یک جنس باشند

از این قید احتراز شد از نحو فلس که درین کلمه هرچند دو حرف که اول ایشان ساکن و ثانی متحرک یافته میشود ولیکن از
یکجنس شدند **قوله** یکبار ازین قید احتراز شد از مثل حَیِیّ بکسر یای متحرکه و سکون یای مثناة تحتانیه اول و تحرک یای
مثناة تحتانیه ثانیه یعنی حسن منظر که درین کلمه نیز دو حرف متجانس که اول ایشان ساکن و دوم متحرک یافته میشود
لاکن نه یکبار بلکه دوبار زیرا که یای اول بدل از همزه است و درین ادغام ممتنع است بیانش در بحث این
معلوم خواهد شد **سوال** فرق میان حرف متجانس غیر مدغم باشند چیست **جواب** زمانه تلفظ دو حرف
متجانس که مدغم باشند اقصر است از زمانه تلفظ دو حرف متجانس که غیر مدغم باشند چنانکه زمان تلفظ یک حرف
اقصر باشد از زمان تلفظ دو حرف مدغم یعنی حرف مشدد **فائده** فرق در میان اعلال و ادغام وغیره از اکثر کتب
مذکور است در تحریر می آید **سوال** میان اعلال و حذف چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه
یعنی در یک ماده هر دو جمع میشوند چنانچه در قُل و در بعض جا اعلال یافته میشود نه حذف چنانچه در یقول و در بعض جا
حذف یافته میشود نه اعلال چنانچه در یَد و دَم **سوال** میان اعلال و ابدال چه فرق است **جواب** عموم
و خصوص من وجه یعنی در بعض جا هر دو جمع میشوند چنانچه در قال و در بعض جا اعلال یافته میشود نه ابدال چنانچه در یقول
و در بعض جا ابدال یافته میشود نه اعلال چنانچه در ماء **سوال** میان اسکان و اعلال چه فرق است **جواب**
همین فرق است که در بعض جا هر دو جمع میشوند چنانچه در یقول و در بعض جا اعلال یافته میشود نه اسکان چنانچه در میزان
و در بعض جا اسکان یافته میشود نه اعلال چنانچه در مُدّ **سوال** میان اعلال و ادغام چه فرق است **جواب**
همان فرق است که در بعض جا هر دو جمع میشوند چنانچه در مَرمِیّ و در بعض جا اعلال یافته میشود نه ادغام چنانچه در قال و در
بعض جا ادغام یافته میشود نه اعلال چنانچه در مُدّ **سوال** میان حذف و ابدال چه فرق است **جواب** مباینت
یعنی گاهی در جمع نمیشوند جائیکه حذف یافته میشود ابدال یافته نمیشود و بالعکس چنانچه در یَد و قال **سوال** میان حذف و
اسکان چه فرق است **جواب** مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند جائیکه اسکان یافته میشود حذف
یافته نمیشود چون در دَم و یقول **سوال** میان حذف و ادغام چه فرق است **جواب** مباینت است
یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند چنانچه در قُل و مُدّ **سوال** میان ابدال و ادغام چه فرق است **جواب** مباینت
است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند چنانچه در قال و مُدّ **سوال** میان اسکان و ادغام چه فرق است **جواب**
مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند چنانچه در یقول و مُدّ **سوال** میان تخفیف همزه و اعلال
چه فرق است **جواب** مباینت است یعنی گاهی در جمع نمیشوند چنانچه در رأس و قال **سوال** میان

تخفیف همزه و اعلال چه فرق است **جواب** مباینت است یعنی گاهی همزه جمع نمیشود چنانچه در راس و قال
سوال میان تخفیف همزه و حذف چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه یعنی گاهی هر دو
جمع میشوند چنانچه در اکرم و گاهی تخفیف همزه یافته میشود نه حذف چنانچه در راس و گاهی حذف یافته میشود نه تخفیف
همزه چنانچه در یعد **سوال** میان تخفیف همزه و ابدال چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه یعنی
گاهی هر دو جمع میشود چنانچه در راس و گاهی تخفیف همزه یافته میشود نه ابدال چنانچه در یسئل و گاهی ابدال یافته میشود
نه تخفیف همزه چنانچه در قال **سوال** میان تخفیف همزه و اسکان چه فرق است **جواب** عموم و خصوص
من وجه یعنی گاهی هر دو جمع میشوند چنانچه در یسئل و گاهی تخفیف همزه یافته میشود نه اسکان چنانچه در راس و گاهی
اسکان یافته میشود نه تخفیف همزه چنانچه در یقول **سوال** میان تخفیف همزه و ادغام چه فرق است
جواب مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشود چنانچه در راس و مد **تمهید** باب در لغت بمعنی در باشد
و در اصطلاح مصنفان طائفه باشد از ماخذ یعنی پاره کلامیکه مشتمل باشد بر انواع مقاصد که شریک باشد در جنس
واحد و فصل پاره کلامیست که مندرج باشد تحت آن چند نوع مندرج تحت جنس از دستورات مصنفین است
که در کتاب خود در عنوان مقاصد باب و فصل می آرند و هر باب و فصل را بآن نسبت کنند و بعضی لفظ بحث و نوع را
می آرند چنانچه مصنف بجای لفظ باب و فصل لفظ اصول را مقرر نموده و از اینجا پاره کلام نسبت کرد چنانچه گفت
اصول مهموز اصول بضمتین همزه و صاد معنا جمع اصل بالفتح در اصطلاح قاعده و ضابطه تعبیر باشد
و اضافت اصول سوی مهموز اشارت بآنکه درین پاره قواعد مهموز یعنی قواعد تغییر همزه مذکور است و معنی مهموز
سابقا گذشت و این عبارت اصل قواعد نیست تقدیر عبارت اینست هذا شروع فی بیان اصول المهموز یعنی این
شروع است در بیان قواعد مهموز همچنین اصول معتل و اصول مضاعف که چنانکه خواهد آمد **سوال** بحث
مهموز بر بحث معتل و غیر آن چرا مقدم کرد **جواب** اصل مقدم میباشد بر فرع و حرف صحیح اصل است از آنکه در ان
تغیری نه افتاد و حرف مهموز با حرف صحیح برابر است در اکثر لهذا مقدم کرد و علاوه آن همزه بصورت الف است و الف
مقدم است در حروف ابجد بدانکه مخرج همزه اقصای حلق است و در همزه شدت و سختی و بخوت است لهذا اهل حجاز
خصوصا قریش همزه را تخفیف میکنند از امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه مرویست که نازل شد قرآن بزبان قریش
اینها نیستند اصحاب همزه اگر این نبودی جبرئیل علیه السلام نازل کردی قرآن را به همزه یا همزه نه خواندمی همزه بچند انحا میشود
یکی بابدال چون در راس و کاس دوم بحذف چنانکه در اکرم سوم تسهیل و آن عبارتست از خواندن همزه بین بین

اصول مهموز

بن بالاگذشت و مثال هر یک سابق مذکور شد همین گفته است ابن حاجب و شارح فصول اکبری و بعضی دو صورت برای تخفیف همزه زیاده کرده اند یکی زیادت چنانچه در آآت و بیان اصل او بالاگذشت دوم قلب چنانچه در آبار که در اصل آبار بوده جمع بئر مفتوح عین در میان آن تنها بای موحده والف بعد همزهٔ ثانیه رای مهمله جمع بئر بمعنی چاه همزهٔ ثانیه را که عین کلمه بود بجای فاء کلمه آوردند و بای موحده را که فاء کلمه بود بجای عین کلمه آوردند برای تخفیف آآبار شد بعد آنکه تخفیف همزه مشروط است باینکه همزه در ابتداء کلام نبوده باشد چه در صورت هیچ یکی از وجوه مذکور ممکن نیست وجه این در شرح فصول غیره مذکور است ما ابدال پس آن بمناسبت حرکت

ماقبل است اینجا بحث همزه قوانین آن شروع کرد و گفت **قاعده** هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد در اسم یا

یا در فعل هر دو باشد که ویرا ابدال کنند بحرف علتی که مناسب حرکت ماقبل همزه باشد **سؤال** قاعده همزه ساکن بر قاعده همزه متحرک منفرده چرا مقدم کرد **جواب** سکون اصل است و متحرک فرع وی و اصل مقدم باشد بر فرع **قوله** منفرده برای و دال مهملتین اسم فاعل مونث است از باب انفعال و صحیح بمعنی تنها و جدا این قید احتراز شد از آنکه مقارن همزه همزه دیگر باشد چنانکه خواهد آمد کاف بیاید است **قوله** ساکن بسین مهمله و کسر کاف و سکون نون تعریفش بالاگذشت احتراز شد از همزه متحرک که حکم او غیر حکم مذکور است **قوله** در اسم یا در فعل تعریف هر دو بالاگذشت **قوله** هر دو را یعنی جایز یعنی اختیار است در ابدال و بر اصل داشتن **قوله** بدل کنند بحرف علتی تعریفش هر دو بالاگذشت **قوله** مناسب بضم میم و فتح نون و کسر سین مهمله و بای موحده بمعنی پیوند دارنده در اینجا بمعنی موافق باشد **قوله** قبل بفتح قاف و سکون بای موحده بمعنی پیش و بالا یعنی هر همزه که تنها باشد یعنی یکی بود و ساکن باشد نه متحرک که حرکت زائده است در اسم یا در فعل واست که این چنین همزه را بدل کنند بآن حرف علت که مناسب باشد با حرکت آن حرف که پیش همزه است حاصل آنست که اگر حرف ماقبل همزه ساکن با فتحه باشد همزه بالف بدل گردد و اگر کسره باشد بیاء و اگر ضمه باشد بواو چه واو از ضمه و یا از کسره والف از فتحه متولد اند باید دانست که مناسب واو ضمه است یعنی بهتر آنست که ماقبل واو مضموم باشد اگر چه ماقبل واو مفتوح نیز باشد مانند قَوْل بفتح قاف و سکون واو بمعنی گفتن و گفتار است و مناسب یا کسره یعنی بهتر آنست ماقبل یا مکسور باشد اگر چه ماقبل یا مفتوح نیز آید مثل بَیْع بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و عین مهمله بمعنی فروختن است و مناسب الف فتحه است یعنی ماقبل الف همیشه فتحه باشد و اگر احیانا ماقبل آن ضمه باشد واو گردد مانند ضُورِبَ ماضی مجهول از باب مفاعله معلومش ضارب است و اگر کسره باشد یا گردد مانند ضَیَارِب جمع مضرب بضاد معجمه برای

معلوم میشود آنکه دین پس الف نمیباشد مگر آنکه ما قبل آن فتح باشد ایضاح کلام اینست که چون خواستند که ضارب را
مجهول کنند حرف اول را ضمه دادند ناچار الف برای ضمه ما قبل بواو بدل شد ضورب شد و مضروب را چون خواستند
که جمع کنند بعد دو حرف الف جمع آوردند و حرف سوم را کسره دادند ناچار الف از جهت کسره ما قبل یا شد مضاریب شد
سوال در صورت انفراد و سکون همزه تخفیف همزه با بدال چرا متعین کردند و بین بین چرا نکردند **جواب** زیرا که در اینجا
بین بین ممکن نیست زیرا که همزه ساکن است **سوال** چرا نگوئیم که همزه بین بین نیز ساکن است **جواب**
اول همزه ساکن بتسهیل مقصود نیست زیرا که تسهیل عبارتست از خواندن همزه میان همزه و میان حرفی
که مناسب حرکت آن همزه باشد و همزه درینجا ساکن است نه متحرک **جواب** دوم این مذهب ضعیف است
دلیل آنست که همزه بین بین متحرک است اگرچه متحرک بحرکت ضعیفه است **سوال** حذف چرا نمیکنند **جواب**
حذف ممکن نیست زیرا که چیزی باقی نماند که دلالت کند بر حذف همزه **سوال** ساکن چرا باقی نمیگذاشتند
جواب طبیعت ساکن ضعیف است و حرکت ما قبلش طلب میکند تجنیس را زیرا که واو جنس ضمه است
و الف جنس فتح و یا جنس کسره **قاعده** و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت مناسب حرف ما قبل همزه
اگر ما قبل همزه واو و یا یای ساکن مده زائده باشد یا یای تصغیر بدل کنند برای تخفیف مراد ازینجا همزه منفرده
از وجه عطف پس ازین قید احتراز شد از دو همزه که حکم او خواهد آمد و هم از وجه عطف جواز ابدال این قاعده
مراد است چنانکه در کتب مسطور است و درینجا اعتراضیست که تخفیف همزه درین قاعده جائز است نه واجب
و در نبیّ و بریّة واجب است چنانکه صاحب دستور المبتدی اختیار کرده و گفته که لزوم ابدال در قول مشهور
در نبیّ و بریّة که در اصل نبیئ و بریئة بوده است شاذ است **جواب** این اعتراض باینطور داده اند که تخفیف
همزه درین قاعده جائز است نه لازم و قول ایشان که ابدال درین صیغها واجب است غیر صحیح است
مخالف تحقیق و همچنین ابن حاجب در شافیه گفته و قولهم التزم فی نبیّ و بریّة غیر صحیح و الکته کثیر زیرا که نافع
در تمام قرآن نبیء با همزه میخواند و ابن ذکوان در بریئة با همزه میخواند پس ثابت شد که ابدال در نبیّ و بریّة
لازم نیست **قوله** متحرک بجای و رای مهملتین اسم فاعل از باب تفعیل است صحیح بمعنی حرکت قبول کننده
از قید احتراز شد از همزه ساکن که حکم او بالا گذشت **قوله** حرف ما قبل همزه تعریف همزه بالا گذشت احتراز شد
ازین قید از آن همزه که ما قبل او حرف صحیح است که حکمش خواهد آمد حاصل آنست که همزه متحرک از جنس ما قبل گردد
در بعض نسخ بجای حرف لفظ حرکت است و آن محض غلط است زیرا که شرط درین قاعده سکون ما قبل است پس

ماقبل همزه حرکت نیست که همزه مناسب آن بدل شود فائده بدانکه ماقبل همزه متحرک متحرک خواهد بود یا ساکن
و در صورت ساکن ماقبل همزه واو و یا خواهد بود یا غیر آن از تقیید ساکن احتراز شد از آن همزه متحرک که ماقبل او
نیز متحرک باشد چنانچه در سئل که در اینجا بین بین است نه ابدال و بسبب قید واو و یا احتراز شد از آن همزه متحرک که ماقبل
او حرف صحیح ساکن باشد که در اینجا حرکت همزه نقل کرده بماقبل میدهند نه ابدال میکنند چنانچه می‌آید و احتراز است
از آن همزه که ماقبلش الف باشد چنانچه در لیس و ساء که حکم مذکور این سه را محال است چنانچه خواهد آمد
دوم در صورت الف بین بین لازم آید زیرا که اگر همزه را با الف بدل کنند پس اجتماع متجانسین ادغام لازم
آید و در الف ادغام ممتنع است زیرا که از شرط ادغام است که ثانی از متجانسین متحرک باشد و الف همیشه ساکن
میباشد و تحریکش جائز نیست و اجتماع ساکنین علی غیر حده نیز لازم می‌آید و آن نیز جائز نیست پس لا بد بود
که مصنف اول قید ساکن ذکر کردی بعد از آن قید واو و یا باین وضع که اگر همزه منفرد متحرک باشد بعد ساکن بدل
کنند ماقبل همزه اگر آن حرف ساکن واو و یا الخ چنانچه اقتضا میکند عقل سلیم و همچنین در کتب دیگر این قید واقع
شده **قوله** مده زائده تقیید بمده و زیاده سابقاً گذشت و قیدیه در اینجا از آنها معلوم میشود زیرا که درین قاعده
قید از معتبرات نیست صاحب شافیه هم مقید باین قید نکرده و همچنین صاحب فصول در صورت تسلیم
در زیاده شدن واو و یا شرط است که برای الحاق نباشد و مصنف این قید ترک نموده حالانکه ضروری بود تا احتراز
باشد از قبیل جوءب که واو و یا زائده اند برای الحاق به جعفر مدحرج **قوله** یا یای تصغیر تصغیر از باب تفعیل
بمعنی کوچک شدن است آن عبارتست از لفظی که در وی چیزی زاید کرده اند تا دلالت کند بر تقلیل و کم کردن و
طریق ساختن تصغیر اسم متمکن چنان است که ضمه دهند حرف اول را و فتحه دهند حرف دوم را اگر اول حرف مضموم
و دوم مفتوح نباشد بعد هر دو حرف یای ساکن زیاده کنند و کسره دهند حرف بعد یا را اگر کلمه چهار حرفی یا
مانند حسین تصغیر حسن بتفتحین بمعنی نیک است کسره دهند حرف بعد یا را اگر کلمه چهار
حرفی باشد مانند عقیرب تصغیر عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح رای مهمله و بای موحده که بمعنی
کژدم است **قوله** بدل کنند درین قاعده در دو جا واقع شده و فایده دیگر هم مترتب نیست پس در صورت
حذف یکی باید لکن حذف ثانی اولی است **قوله** از برای تخفیف است این وجه متعلق بهر دو قاعده
مذکوره است یعنی ابدال همزه متحرک ساکن و همزه تنها متحرک بحرف علت از برای تخفیف است از جهت مصنف
مثال هر دو قاعده یکجا جمع نمود و گفت چون راس و ذئب و بؤس مفرده و خطیئة و افئس اسم بفتح رای

و سکون همزه بالف مبدله از همزه و سین مهمله اسم بمعنی سر مثال الفی قاعده اولی است و نیز ذیب بکسر ذال
معجمه و سکون یای تحتانی مبدله از همزه و بای موحده اسم بمعنی گرگ مثال یائی قاعده اولی است و نیز بوس بضم
بای موحده و سکون واو مبدله از همزه و سین مهمله اسم بمعنی درویشی مثال واوی قاعده اولی است
و مقروّة بفتح میم و سکون قاف و رای مهمله و تشدید واو اصلش مقروءة اسم مفعول مؤنث از باب منع چون همزه را که
ماقبلش واو زائده است بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مقروّة شد مثال واوی قاعده ثانیه است
و نیز خطیّة بفتح خای معجمه و کسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی و تای فوقانی اصلش خطیئة بود همزه را چون
ماقبلش یای زائده است بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند خطیّة شد از باب سمع بمعنی گناه کردن مثال
یائی قاعده ثانیه است و نیز أفیّس بضم همزه و فتح فا و کسر یای تحتانی مشدده و سین مهمله بمعنی تبر یا حد
اصلش أفیئس بود بضم همزه و فتح فا و سکون یای تحتانی و کسر همزه تصغیر أفؤس بفتح همزه و سکون فا و
ضم همزه جمع فأس بفتح فا و سکون همزه که بمعنی تبر است همزه را که چون ماقبلش یای تصغیر است بیا بدل
کردند و یا را در یا ادغام کردند أفیّس شد مثال یای تصغیر قاعده ثانیه است بدانکه اگر ماقبل همزه واو و
یای اصلی باشد همزه با اینها منقلب نگردد مثل سُوء بضم سین مهمله و سکون واو و همزه که بمعنی بدی است
و شیء بفتح شین معجمه و سکون یای تحتانی و همزه بمعنی چیز **قاعده** اگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه دوم
ساکن باشد واجب است ابدال همزه دوم بحرفی که مناسب حرکت همزه اول باشد برای تخفیف چون آمن
و اومن و ایمانا **سوال** مصنف علیه الرحمه این قاعده بر قاعده همزه متحرک که می آید چرا مقدم کرد **جواب**
این برای آنکه در همزه منفرده ساکن که بیان کرده ام متصل گردد **قوله** یک کلمه احتراز شد از دو همزه که در دو کلمه بهم آیند زیرا که
تخفیف همزه در آنجا واجب نیست بلکه جائز است چنانکه در جاء احد که در اینجا اثبات هر دو همزه جائز و تخفیف
هر دو نیز باین طور که همزه اول را ابدال کنند موافق آنکه اقتضا میکند قیاس در حالت اجتماع و یا انفراد و تخفیف
یکی و اثبات دیگری نیز جائز است و در این صورت مختار ابو عمرو تخفیف اولی است زیرا که ثقل بسبب اجتماع هر دو
پیدا شده است و قوم اکثر در صورت اجتماع مثلین اول را ابدال میکنند و مختار خلیل تخفیف ثانی است
برای آنکه ثقل بسبب همزه ثانی پیدا شده **سوال** در صورت اجتماع دو همزه در دو کلمه تخفیف واجب چرا نشد
جواب برای عروض اجتماع هر دو همزه در دو کلمه **قوله** و همزه دوم ساکن باشد از این قید مفهوم شد که همزه
اول متحرک باشد زیرا که اگر همزه اول نیز ساکن باشد اجتماع ساکنین لازم آید و این جائز نیست لهذا بسبب این قید

احتراز شد از آن دو همزه که اول اینها ساکن باشد و ثانی متحرک زیرا که این چنین دو همزه یا در موضع مشدد
الوضع خواهند بود چنانکه عین کلمه باب تفعیل در نصورت میان دو همزه ادغام واجب خواهد بود چنانکه
سَأَّلَ که صیغه ماضی است از باب تفعیل و یا در موضع غیر آن خواهند بود در نصورت همزه ثانیه را بیا بدل
خواهند کرد چنانکه قرائی در اصل قرأأ بود بکسر قاف و فتح را و سکون همزه اول مع تحریک همزه ثانیه همزه ثانیه را بیا بدل کردند قرائی
شد سوال در صورت مشدد الوضع همزه ثانیه را چرا تخفیف نکنند جواب از جهت مخالفت ادغام که واجب است بسبب
بیرون آن در تفصیل سوال در صورت غیر آن تخصیص همزه ثانی بابدال بحرف یا چه سبب است جواب بسبب آنکه ثقل بسبب همزه ثانی
پیدا شده و باز تخفیف بود از وی همزه ثانیه را ابدال کرده بیا و نیز احتراز شد ازین قید از آن دو همزه که متحرک باشند که مثال آن جاء اید قوله
بکسر جیم و یای ... اسم فاعل است از باب ضرب بمعنی لازم یعنی واجب است ابدال همزه دوم وجه
تخصیص همزه دوم بابدال و وجه تخصیص ابدال از اقسام تخفیف همزه در سابق مذکور شد حاصل آنست که
اگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه اول متحرک و دوم ساکن باشد واجب است که همزه دوم را بدل کنند
بحرف علت که مناسب حرکت همزه اول باشد اگر همزه اول مفتوح باشد همزه دوم را ساکن واجب است
همزه دوم را بالف بدل کنند نحو آخر که در اصل أأخر بود بر وزن افعل و آدم که در اصل أأدم بود چه آن
یا اسم رجل باشد یا فعل ماضی مشتق از ادام و من سعد ذا آمنوا اصله أأمنوا همزه دوم را بالف بدل
کردند آمنوا شد و چنینکه متصل شد سعد ذا نقل کرده شد فتح همزه بواو جمع اجتماع ساکنین شد همزه اول افتاد
پس همزه ثانی عود کرد لزوال علت القلب سعد ذا أمنوا شد همزه منفرده ساکن بعد فتح الف شد سعد ذا منوا
مصنف مثال این قاعده باعتبار هر سه اعراب ماقبل آورد چنانچه لفظ آمن بالمد آورد و مثال فتح اصلش
أأمن همزه دوم را بدل کردند بالف آمن شد ماضی معلوم از باب افعال بمعنی ایمان آوردن و آن بگروید و اگر همزه
اول مکسور و دوم ساکن باشد واجب است که همزه دوم را بدل کنند از یا نحو ایتمر که در اصل ائتمر بود و یقولون ائذن
لی اصلها إئذن امر اذن یأذن همزه اول مکسوره دوم ساکن دوم را بیا بدل کردند ایذن شد و چنینکه داخل شد
یقول همزه ثانی عود کرد یقول ائذن شد همزه منفرده ساکنه بعد ضمه بواو بدل گردید یقول اوذن لی شد مصنف
در مثال این قاعده لفظ ایمانا آورد در اصل إئمانا بود همزه دوم را بیا بدل کردند ایمانا شد مصدر از باب افعال
بمعنی ایمان آوردن و گرویدن و بی بیم گردانیدن و اگر همزه اول مضموم باشد و همزه دوم ساکن واجب است
همزه دوم را ابدال کنند بواو نحو اوتمر که در اصل أؤتمر بود و اُؤتُمِنَ اصله اُئتُمِنَ ماضی مجهول از باب افتعال پس

دو همزه جمع شدند اول مضموم دوم ساکن دوم را بواو بدل کردند اُوْتُمِنَ شد هرگاه که در وصل شد الذی همزهٔ وصل
ساقط شد اجتماع ساکنین شد میان یای الذی و واو پس عود کرد همزهٔ ثانی لزوال علت القلب یا باقی ماند الذی ایتمن
همزهٔ ساکنه منفرده بعد کسره پس یا شد الذی ایتمن شد **سوال** اُوْتُمِنَ که اصل اُؤْتُمِنَ بود و ائتمر و اصل
ائتمر بود قانون مذکور موجود است چرا همزه دوم را بحرف علت بدل نکردند **جواب** در اُؤْتُمِنَ اعلال و
ابدال همزه هر دو معارض شدند و هرجا که اعلال و ابدال همزه معارض شوند اعلال را ترجیح دهند بر ابدال
از انکه تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال و در ائتمر ابدال و ادغام معارض شده و هرجا که ابدال و ادغام معارض
شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از انکه تخفیف در ادغام بیشتر است از ابدال **سوال** در اُؤْتُمِنَ اجتماع همزتین
بذات خود ابدال را اقتضا میکنند و اعلال از جهت موافقت ماضی ست نه از جهت ثقل ضمه بر واو زیرا که ضمه و
کسره بر واو و یا بعد ساکن ثقیل نیست و در یکی بیش پس دلیل ابدال قوی و دلیل اعلال ضعیف پس بایستی که اینجا
ابدال را ترجیح دهند بر اعلال **جواب** اگرچه اجتماع همزتین بذات خود ابدال را اقتضا میکند لیکن مقصود اصلی
از اعلال و ابدال تخفیف است و تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال نیز مصنف
مثال این قاعده باعتبار رفع همزه اول لفظ اُوْمِنَ آورد و اصله اُؤْمِنَ همزه دوم را بواو بدل کردند اُوْمِنَ شد
ماضی مجهول از باب افعال بمعنی ایمان آورده شد آن یکردو نیز مصنف مثال این قاعده باعتبار کسره همزه
اول لفظ ایمانا آورد و اصله اِئْمَانًا بود همزه دوم را بیا بدل کردند ایمانا شد **سوال** کُلْ و خُذْ و مُرْ که در اصل اُؤْکُلْ
و اُؤْخُذْ و اُؤْمُرْ است همزه دوم را بدل بواو نکردند بلکه حذف کردند با وجود قاعده که همزه ثانیه اُؤْکُلْ و اُؤْخُذْ و اُؤْمُرْ
ساکن است بعد همزه متحرک افتاده یعنی مضموم **جواب** در کل و خذ و مر قیاس آنست که بدل کرده شود همزه
دوم بواو لیکن همزه دوم از جهت کثرت استعمال برای تخفیف حذف کرده شد و همزه وصل مستغنی شد برای عدم حاجت
آنبه می آید لیکن در کل و خذ واجب است که همزه ثانیه را حذف کنند و در مر جائز است زیرا که کثرت استعمال مر مانند
کثرت استعمال خذ و کل نیست لیکن مر فصیح تر است در ابتدای کلام کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مُرُوا
صبیانکم بالصلوٰة اذا بلغوا سبعا واضربوهم اذا بلغوا عشرا و در حال وصل اُؤْمُرْ افصح از مر کما
قال الله تعالی وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ و اگر همزه دوم متحرک باشد واجب است ابدال و بیا اگر ما قبل همزه مکسور
یا همزه خود مکسور باشد و بواو در غیر این چون جاء و اَیِمَّةٌ و اُوَیْدِمُ **قوله** بکسر سین در ای معنی کسره داده شد
یعنی اگر در یک کلمه دو همزه جمع شده باشند همزه دوم متحرک بود واجب باشد بدل کردن همزه دوم بیا اگر حرف الا

همزه مکسور باشد یا همزه خود یا مضموم باشد و الا بواو بدل میشود و در **قوله** اگر همزه دوم متحرک باشد الخ از قید تحریک همزه
ثانی احتراز شد از ان دو همزه که ثانی آنها ساکن باشد که حکم او در سابق گذشت این قول مترشح است که همزه اول متحرک
باشد یا ساکن لاکن در **قوله** ماقبل همزه مکسور الخ واو در ان مثل معلوم میشود که اینجا سکون اول مراد نیست برای
آن قاعده دیگر است که از مصنف بیان ننمود پس در صورت تحریک همزه دوم احتراز شد از ان دو همزه که اول آنها
ساکن باشد که حکم او دیگر است **قوله** بواو و بغیر این احتراز شد از ان دو همزه که متحرک باشد لاکن یکی از آنها مکسور
نباشد **فائده** بدانکه ازین قاعده باستقرای عقلی در ده صورت میسر می آید هیچ همزه دوم مکسور و همزه اول
ساکن چون مرئت بقرئه در اصل قرئه بود بکسر قاف و فتح رای مهمله و سکون همزه اول مع تحریک همزه ثانیه
همزه ثانیه را بیا بدل کردند قرئی شد بعد ازان حسب ملحق بقمطر دیگر دوم مکسور و همزه اول مفتوح چون
ائمه چنانکه مصنف در تمثیل آورده است بدانکه در لفظ ائمه بعضی صرفیین گفتگو کرده اند که چون قلب همزه
دوم بیا واجب شد پس تسهیل بین بین و تحقیق بقای همزتین عند القراء ممکن نباشد و قراء تسهیل و تحقیق را
جائز داشته اند پس قلب درین واجب نخواهد شد همین مذکور است در شافیه بعض حواشی آن نیز چنین است
بحر العلوم مولانا عبد العلی لکهنوی در رساله ابداع الصرف تحریر نموده اند بدانکه بنا بر همین قاعده میباید که در ائمه
ابدال همزه ثانیه بیا واجب باشد و اکثر صرفیان بآن تصریح هم کرده اند لاکن در قرآن شریف هر جا که لفظ ائمه
واقع است بیا نیست و در هیچ قرات عشر ابدال همزه ثانیه بیا واقع نشده است اما عاصم و ابن عامر و حمزه
و کسائی و خلف و یعقوب بروایت روح همزه ثانیه را ثابت و محقق داشته اند و در قرات خود و نافع و ابن کثیر
و ابو عمرو و ابو جعفر و یعقوب بروایت رویس همزه ثانیه را بین بین کرده اند و در روایتی و ابدال بیا کرده اند در روا
دیگر صرفیان بوجوب ابدال همزه ثانیه مکسوره بیا علی الاطلاق غلط است بلکه ابقاء همزتین بحال خود جائز است
و فصیح است همچنین بین بین ساختن نیز جائز است و ابدال بیا ایضا نیز جائز است مصنف چنین
مثال آوردن مناسب نبود سوم همزه دوم مکسور و همزه اول نیز مکسور چون مرئت بجاء بی چهارم همزه دوم
مکسور و همزه اول مضموم چون اُئیب پنجم همزه دوم مفتوح و همزه اول ساکن چون رأئت قرأة ششم همزه
دوم مفتوح همزه اول مکسور چون رائیت جاء بئة هفتم همزه دوم مفتوح همزه اول نیز مفتوح چون آادم هشتم
همزه دوم مفتوح همزه اول مضموم چون اُادم نهم همزه دوم مضموم همزه اول ساکن چون قری دهم همزه دوم
مضموم و همزه اول مفتوح چون اأم یازدهم همزه دوم مضموم همزه اول مکسور چون جاء بئة دوازدهم

همزه دوم مضموم همزه اول نیز مضموم چون اُؤْخُذ صیغه امر بر وزن قُل از آمد یؤمّ بمعنی ذبح نزیح که ضمه همزه ثانیه بسبب مناسبت برای اخج پیدا شده چنانچه در قالت اخرج که ضمه تا از جهت رای اخرج است تفصیلش اینست در قسم اول و دوم و سوم و چهارم و ششم و نهم همزه ثانی را بیا بدل کنند و قسم هفتم هشتم و دهم و دوازدهم همزه ثانی را بواو بدل کنند لاکن اخفش در صورت چهارم و یازدهم همزه ثانی را بواو بدل میکنند پس در ائمه ییب و جاء ۂ اویب و جاءوٌ در صورت پنجم **قاعده** مصنف اقتضا میکند که همزه واو شود لاکن شارح فصول و غیره گفته اند که بیا بدل میشود زیرا که یخ این باید است که از آن دلیل مصنف شد ابا های این قاعده معلوم میشود که درینجا سکون همزه اولی را فیست که برای آن قاعده دیگر است که مصنف بیان نمود و صاحب فصول نیز آن در موضع مهموز لام آورده اند بنگر پس لازم آید که هر دو همزه متحرک باشند در صورت نه قسم بر اینکه اگر همزه دوم متحرک بعد همزه متحرک باشد واجب بود ابدال او بیا اگر ما قبل همزه مکسور باشد و این جمله در قید اول یعنی ابدال او بیا اگر ما قبل همزه مکسور باشد یا مکسور قسم دوم و سوم چهارم و ششم و نهم از اقسام مذکوره سابقه داخل میشود و در قید ثانی یعنی ابدال او بواو قسم پنجم و هفتم و هشتم و دهم و یازدهم و دوازدهم از مذکوره سابقه داخل میشود **سوال** در صورت یکی از ده همزه دوم را بیا چرا ابدال کردند **جواب** برای مناسبت همزه **سوال** در انواع تخفیف همزه تسهیل اصل است پس در صورت بین بین چرا نکردند **جواب** بسبب ثقل اجتماع دو همزه و اجتماع دو همزه از تسهیل مرتفع نمیشود ازین در همزه دوم تسهیل نکردند **سوال** از انواع تخفیف همزه حذف هم است همزه دوم را چرا حذف نکردند **جواب** حذف خلاف اصل است و تخفیف همزه بنوع دیگر ممکن بود لهذا همزه دوم را حذف نکردند **سوال** در صورت عدم کسره یکی از هر دو همزه دوم را بواو چرا بدل کردند **جواب** در صورت ضمه یکی ازین دو همزه دوم را بواو بدل کردند برای موافقت ضمه و در صورت فتح هر دو همزه در ابدال همزه دوم بالف برای موافقت فتح التباس کلمه یا مفرد لازم می‌آید مثل آدم چون واو را بالف مشارکت بود باعتبار بودن هر دو علامت رفع در تثنیه و جمع لهذا همزه دوم را درین صورت نیز بواو بدل کردند و تخصیص ابدال از انواع تخفیف همزه در سابق گذشت **سوال** بحث جواز ابدال همزه در صورت انفراد و وجوب آن در صورت تعدد همزه چیست **جواب** ثقل در اول سبب جواز است و کثرت ثقل در ثانی سبب وجوب **قوله جاء** اسم فاعل از باب ضَرَبَ اجوف یائی و مهموز لام بمعنی آینده اصلش جایی بود

بر… مناسب… در صورت فتح… ضمه… اصل آیت… [illegible]

… در صورت… سؤال… برای تحصیل… مناسبت… واو… همزه… فائده… مهموز… و در… بعد… فاری…
همزه را برای… رفع… اجتماع… ساکن… بحصول… ثقل… ۱۲ …

بتقدیم یای تحتانی بر همزه خلیل ابن احمد گوید یا را بجای همزه آوردند و همزه را بجای یا بردند جای یا شد تقدیم
همزه بر یای تحتانی واگر قلب نمیکردند یا چون بعد الف زاید واقع است همزه میکردید و دو همزه جمع میشد
واجتماع دو همزه در یک کلمه قبیح است پس یا قبل بود اند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا
افتاد جاء شد بنابرین مذهب لفظ جاء از قبیل اجتماع همزتین نباشد و [illegible] واصحاب آن گفتند که
[illegible]
[illegible]
کردند اجتماع ساکنین شد میان [illegible] تنوین یا افتاد جاء شد و قوله ائمة که اصل أأممة بود بفتح همزه اول و سکون
همزه ثانی و کسر میم اول و فتح میم ثانی جمع امام حرکت میم اول انتقال کرده باقبل داده میم اول را در میم ثانی
ادغام کردند میم مشدد شد دو همزه جمع آمد ثانی مکسور را بیا ابدال کردند ائمة شد آنچه گفته شد برای مصنف الله
واختلاف صرفیان کرده ایم بود ما لازم است قوله اوادم بفتح همزه وکسر دال مهمله جمع آدم بالمد و فتح دال علم
آن ابو البشر است که چه بر یابست اصلش أآدم بود چون ماقبل همزه دوم مکسور نیست همزه مکسوره را
بواو بدل کردند اوادم شد **سوال** همزه دوم را بواو چرا بدل کرده بود و قضای ابدال همزه ثانی بالف **جواب**
در صورت ابدال همزه دوم بالف برای موافقت جمع التباس جمع بمفرد لازم می آید و واو را با الف مشارکت بود تبادل
بودن هر دو علامت در تثنیه و جمع اند [illegible] همزه دوم را بواو بدل ساختند بدانکه مصنف علیه الرحمه مثال این فایده
بطور لف نشر مرتب بیان کرده است چهار مثال اول قبل همزه مکسور است ائمة مثال همزه مفتوح مکسور را اوادم مثال
عجز آن یعنی همزه که مقید بقیود مذکوره نیست لاکن مصنف یک مثال از آنها ذکر کرده باقی را گذاشت و بعضی مثال
دیگر هم آورده اند مثل اوتمن بضم همزه اول که در اصل اؤتمن بود همزه دوم را بواو بدل کردند اوتمن شد **سوال** اکرم
که در اصل أأکرم بود همزه دوم را چرا حذف کردند از جهت اجتماع همزتین بواو بدل نکردند با آنکه قانون ابدال موجود است
جواب اول حذف همزه دوم اینجا از جهت تخفیف واجب است بخلاف قیاس برای کثرت استعمال **جواب**
دوم ابدال همزه دوم بواو در آنجاست که همزه دوم اصلی باشد و اینجا هر دو همزه زاید اند فاما یکرم تکرم نکرم اکرم که در
اصل یأکرم و تأکرم و نأکرم و أأکرم بود حاست همزه را حذف کردند تا بجهت موافقت اکرم که اجتماع همزتین نیست چنانچه دارد
و یعد و اعد و نعد و تعد برای موافقت یعد حذف کردند **جواب** سوم آنکه همزه اکرم [illegible] است چون ثبات
دارد بمعنی وصل نیز زاید خود در مصدر لاجرم اکرم و اخوات را حذف کردند چنانچه حذف میکنند همزه وصل

فائده بدانکه همزه در کلمه یکی باشد یا دو یا زیاده و مصنف دو قسم را بیان کرد و قسم ثالث را گذاشت لکن
صاحب فصول بیان نموده اذا اجتمع اکثر من همزتین خففت الثانیة والرابعة وحققت الاولی والثالثة
والخامسة ای که جمع شوند اکثر از دو همزه تخفیف کرده میشود همزه دوم زیراکه ثقل اجتماع پیدا شده است از همزه
ثانیه بعد از ان تخفیف کرده میشود چهارم زیراکه سوم بعد تغیر دوم مثل اول است همزه اول تغیر داده میشود و پنجم
بعد تغیر چهارم گویا منفرد است ثابت داشته میشود اول و سوم و پنجم پس گفته میشود در بنای سفرجل از همزه أوأیأ
که در اصل أأأأأ بود پس همزه ثانیه را بقاعده آدم بواو بدل کردند و همزه رابعه را بیا بدل کردند بقاعده همزه
ساکنه متحرک بعد ساکنه متحرک در لام کلمه یا گردید و در بنای قرطعب أیائی که در اصل أأأأأ بود همزه ثانیه را
بیا کردند أیائی گشته و حکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکن است اگر ماقبل همزه مکسور یا مضموم باشد
چون مِیَر و جُوَن و أوَیْل قوله الضم حای مهمله و سکون کاف فرمان دادن و مفتوح بفا و حای مهمله و فتحه ثانی قوله
باب بیای موحده بمعنی در اینجا بمعنی حال و طرز است یعنی حکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکن است
پس از قید مفتوح احتراز شد از ان همزه که ساکن باشد و از ان همزه که مضموم یا مکسور باشد چنانکه در میم و فتح نقعر را
مهمله و ضمیمه و سکون واو و مانند مستهزئین بر وزن مستفعلین که درینجا تسهیل واجب است قوله اگر ماقبل
همزه مکسور باشد یا مضموم الخ عام است از آنکه ماقبل همزه در کلمه باشد که در ان همزه است چنانکه مثالش رئن ا
یا ماقبل همزه در غیر کلمه باشد چون هذا غلام یئبک و مررت بغلام یئبک که در اصل هذا غلام أبیک و مررت بغلام
أبیک بود پس ازین قید احتراز شد آن همزه که قبل او مفتوح باشد چنانچه در سئل که بین بین درینجا جائز است
حاصل اینست که اگر ماقبل همزه منفرده مفتوحه متحرک کسره باشد او را بیا بدل کنند و اگر ضمه باشد بواو بدل کنند
پس مصنف را واجب بود آوردن دو مثال لکن درینجا یک مثال آورد یکی مِیَر بکسر میم و فتح یای تحتانی از همزه جمع میره
بالکسر بمعنی کینه و شبنمی و هم بمعنی طعام است که برای عیال و برای فروختن از جای آرند این مثال همزه متحرک
است که ماقبلش کسره باشد و دیگر جُوَن بضم جیم و فتح واو مبدله از همزه جمع جؤنة بالضم بمعنی عطردان
و طبله عطار طبله بفتح طای مهمله و سکون بای موحده خریطه که در وی دوا باشد این مثال آن همزه متحرک است
که ماقبلش مضموم باشد سوم اُوَیْل به دو همزه بواو مبدله همزه دوم مضارع معروف است از باب تفعیل
بمعنی امید میدارم و مصنف را می بایست که این مثال در قاعده سابق ذکر کردی یعنی در اجتماع همزتین
نه درینجا که قاعده همزه منفرده است و جوابش این یافته نمیشود الا اینکه گفته آید که او را در تحت دو مثال همزه مضموم

کہ ماقبل او مضموم باشد اشارتست بسوی اینکه این حکم در بعض جاری و همزه هم جاریست نیز اشارت است باینکه همزه مفتوح و ماقبل او مکسور باشد مختص باسم و همزه که مفتوح و ماقبل او مضموم است مشترک است میان اسم و فعل **سوال** ابدال آن همزه که مفتوح باشد ماقبل او مکسور یا مضموم چرا جائز شد بین بین و حذف چرا جائز نشد **جواب** اگر درین صورت در همزه بین بین کنند همزه را میرسد که همزه و الف خوانند و الف بعد ضمه و کسره مستکره میباشد از جهت بین بین جائز نشد و همزه را وقتیکه حذف میکنند حرکت همزه نقل کرده بماقبل میدهند و درینجا نقل حرکت بماقبل نمیتوانند داد از جهت تحرک ماقبل و عدم ضرورت نقل لهذا حذف جائز نشد **سوال** در غیر این دو صورت بین بین چرا جائز شد نه ابدال و نه حذف **جواب** هر کجا که در بین بین مقصود حاصل میشود با وجود ابقای همزه لهذا بین بین جائز شد تفصیل مقام اینکه دران همزه منفرده که متحرک باشد و ماقبل او نیز متحرک باشد نه صورت متصور است همزه مفتوح ماقبلش یا مکسور باشد چون سَئِمَ یا مضموم چون جُؤَنٌ یا مفتوح چون سَأَلَ یا همزه مکسور و ماقبلش مفتوح باشد چون سَئِمَ یا مکسور چون مُسْتَهْزِئِيْنَ یا مضموم چون سُئِلَ یا همزه مضموم و ماقبلش یا مفتوح باشد چون رَؤُفٌ یا مکسور چون مُسْتَهْزِئُوْنَ یا مضموم چون رُؤُسٌ پس دران دو صورت که در اول مذکور است ابدال جائز است و در باقی بین بین چنانکه گذشت

قاعده هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کنند و بماقبل او دهند اگر سکون ماقبل همزه لازم نباشد و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ و یَرَى و خَاءُ **قوله** نقل بفتح نون و سکون قاف از جای بجای بردن **قوله** سکون ماقبل همزه لازم نباشد احتراز شد ازان همزه که ماقبل او واو و یای مده زائده یا یای تصغیر باشد که سکون اینها لازم است و حکم او گذشت و نیز احتراز شد ازان همزه که ماقبل او الف باشد که سکون الف لازم است درینجا بین بین جائز است زیرا که اگر حرکت همزه نقل کرده بالف دهند تحریک الف لازم آید و سکون الف لازمی ست چنانکه گذشت و نیز احتراز شد از اِنْأَطَرَ یعنی بیج شد که سکون نون انفعال نیز اکثر لازم است الا البعض لفظ هم گفته اند یعنی اگر همزه متحرک باشد و ماقبل او ساکن مگر آنکه ماقبل همزه واو و یا که مذکور است و نیز الف و نون انفعال نباشد جائز است که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند محصل آنست که همزه متحرک و ماقبل او ساکن باشد خواه ماقبل همزه صحیح باشد یا حرف علت لاکن واو و یا که مذکور است یعنی واو و یا زائده که برای غیر الحاق است نباشد و الف و نون انفعال **قوله** یَسَلُ بسین مهمله مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب منع بمعنی میپرسد خواهد

بنی بعض … همزه … ۱۲ محمد …

آن یکم و اصلش یُسَّئَل بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند همزه را حذف کردند یَسَل شد و همچنین سَلْ امر حاضر مذکر و اصلش از باب منع است اصلش اِسْئَلْ بود فتح همزه بما قبل دادند و حذف کردند اِسَلْ شد همزه اول آورده بودند برای ابتدای سکون چون ابتدا به سکون باقی نماند همزه وصل را حذف کردند سَلْ شد اما حذف همزه درین صیغه بسیار است از جهت اجتماع دو همزه که موجب ثقل است **قوله** یُرِیْ مضارع معلوم مذکر غائب از باب ضرب ناقص یائی و ضمیر مستتر و اَغْفَاءَهُ بفتح همزه و خای معجمه مفعول یُرِی است و آن اسم است بمعنی کنار و نرم است یُرِی غافله در اصل یُرْئِیْ اَغْفَاءَهُ بود بمعنی تیر می اندازد آن یکم دیگر برادر خود را حرکت همزه اغفاء نقل کرده بما قبل دادند همزه را حذف کردند یُرِی غافه شد **بدانکه** بعضی همزه مفتوحه را که بعد لین اصلی یا بعد لین زاید برای الحاق است واقع شود از جنس ما قبل او بدل کنند و بعده ادغام کنند و شرط نیست که در یک کلمه باشد یا در دو کلمه چون مَسُوَّة و جَیَلٌ و اَوُّنْتُ و تَرْمِیَّ بَاهُ که در اصل مَسُوْءَة و جَیْأَل و اَوْ اَنْتُ و تَرْمِیْ اَبَاهُ بود و پس در مثال یُرِی اغفاه بعد یای غفاه تحتانیه خواندن جائز باشد و آورده در مثال اغفارتاست بسوی اینکه همزه متحرک و ما قبل او ساکن سکون غیر لازم حرکت او نقل کرده بما قبل دهند و حذف میکنند خواه این صورت در یک کلمه باشد یا در دو کلمه **سوال** در یَسَلْ با وجودیکه ما قبل همزه ساکن بسکون لازم نیست زیرا که مضارع ثلاثی مجرد همیشه ساکن الفاء می باشد همزه را چرا حذف کردند **جواب** مراد از سکون غیر لازم سکون حرف علت ساکن مده زایده است و آن درینجا یافته نمیشود **سوال** در همزه منفرده متحرک که ما قبل او ساکن بسکون غیر لازم باشد وجه تخصیص حذف از انواع تخفیف همزه چیست **جواب** هرگاه در حذف همزه تخفیف حاصل میشد آن قرینه که دلالت کند بر حذف همزه باقی بماند لهذا حذف را اختیار کردند نه بین بین و ابدال **سوال** در آن همزه که ما قبل او الف باشد چون سائل چرا بین بین جائز شد نه ابدال و نه حذف **جواب** در حذف حرکت همزه نقل کرده بما قبل میدهند و الف قبول حرکت نمیکند لهذا حذف نشد و در ابدال بحرف علت از برای آنکه حرف صحیح باشد خواه حرف علت ادغام میکنند و درینجا ادغام متصور نیست زیرا که الف نه مدغم میشود و نه مدغم فیه لهذا ابدال هم جائز نشد و در یُرِیْ و یَرَیٰ و اخوات ایشان در کل حذف واجب است بر خلاف قیاس **قوله** یَرَیٰ مضارع معلوم از باب سمع یسمع بمعنی می بیند و خواهد بود و یُرِی مضارع معلوم از افعال بمعنی می نماید و خواهد نمود **قوله** اخوات الفعلین همزه و خای معجمه بر وزن جمع اخت بالضم بمعنی خواهر و در عرف بمعنی امثال و نظایر و مانند نظائر است و ضمیر ایشان راجع است بسوی یَرَیٰ و یُرِیْ **قوله** کُلْ امر حاضر معلوم از باب نصر بمعنی بخور

خبر معنی بگیرید ی الخ معطوف علیه کل و خذ معطوف بر دو مبتدا بود **قوله** واجب است خبر است و مبتدا که
از بری تا آخر این اصول اسما است از قواعد سابق هر یکی از این الفاظ مذکوره جواب سوال مقدر است تقریر
سوال اینکه دیده شد که در اصل بُرای بفتح یای مثناة تحتانیه و سکون رای مهمله و فتح همزه بود و در یُری که در اصل
بُرای بضم یای مثناة تحتانیه و سکون رای مهمله و کسره همزه بود قاعده جواز حذف همزه یافته میشود و همچنین در
کُل و خُذ که در اصل اُؤکُل و اُؤخُذ بود و بر وزن اُنصُر قاعده ابدال همزه ثانیه بواو یافته میشود پس چرا همزه را بطریق
وجوب چرا حذف کردند **جواب** داد مصنف که بر خلاف قیاس **قوله** خلاف بکسر خای معجمه بمعنی ناسازگاری
قوله قیاس بکسر قاف و یای مثناة تحتانیه و سین مهمله مصدر است از باب نصر بمعنی اندازه کردن چیزی بچیزی
مانند در حکم یقال قاس به و قاس علیه از باب ضرب نیز آمده بهمین معنی و از باب مفاعلت نیز آمده است بمعنی
اندازه گرفتن میان دو چیز و اینجا مراد از قیاس قاعده است پس در اصطلاح این فن موافق قیاس چیزی باشد
که موافق قاعده باشد ایضاح این مطلب این است که یُری که در اصل یُرای بود فتح همزه را بما قبل دادند و حذف کردند یری شد
و قیاس آنست که حذف همزه جائز باشد نه واجب اما عرب اتفاق کرده اند بر حذف همزه ازین صیغه و امثال او از جهت
کثرت استعمال و یُری که در اصلش یُرئی است کسره همزه را بما قبل دادند و حذف کردند یری شد ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند یُری شد و قیاس درین لفظ نظائر آن آنست که حذف همزه جائز باشد نه واجب اما عرب اتفاق کرده
بر حذف همزه ازین صیغه و امثال او از جهت کثرت استعمال و قیاس در کل است که گویند اوکل با بدال همزه دوم
بواو که اصلش اُؤکُل بود فیه همزه زیرا که هرگاه دو همزه جمع شوند و اول مضموم باشد و ثانی ساکن دوم را بواو
بدل میکنند لیکن حذف کردند از جهت کثرت استعمال همزه اول را برای استغنا و همین تقریر است و خذ سوال الخ
و یری تا آخر ... بود و جواب ... استعمال ... جائز است
و در بعض نسخ این عبارت ... بر خلاف قیاس ... سابق کالکلام ...
... **قوله** جائز ... بکسره ...
این هم جواب سوال مقدر است که ... واجب است ... علاوه ...
... استعمال ... ابتدا
کلام افصح است ... که ابدال جائز است لاکن در حذف تخفیف بیشتر از ابدال ... در اصل ...
بود ... همزه دوم حذف کرده شد بر خلاف قیاس برای تخفیف این هم جواب سوال مقدر است تقریرش اینکه

در اکرم که در اصل أأکرم بود صیغه واحد متکلم مضارع معلوم از باب افعال یعنی بزرگ میکنم قاعده یافته میشود که همزه دوم مفتوح و اول مضموم آن همزه را بواو بدل کردندی حذف چرا کردند **جواب** داد مصنف که حذف همزه درینجا خلاف قیاس برای تخفیف است اخوات او را چون یکرم و مانند آن حمل کرده شد بر اکرم حمل بفتحهای مهمله و سکون میم یعنی برداشتن این هم جواب **سوال** مقدر است تقریرش اینکه در یکرم که در اصل یأکرم بود با وجودیکه اجتماع همزتین یافته نمیشود که احتیاج تخفیف شود پس همزه را درینجا چرا حذف کردند **جواب** داد مصنف که در یکرم و اخوات او همزه را حذف کردند برای موافقت اکرم اگرچه همزه ندارد تا جمیع صیغ یکطور باشند و همزه اول را در اکرم حذف نکردند بواسطه آنکه علامت مضارع است و العلامة لا تحذف و الله اعلم بالصواب

اصول معتل یعنی ازینجا شروع است در بیان قواعد معتل برای تخفیف و تقدیر عبارت و ترکیب آن بر تقدیر ترکیب اصول مهموز قیاس کن وجه تاخیر اصول معتل از اصول مهموز و تقدیم آن بر مضاعف نیز بالا گذشت بدانکه تخفیف حرف علت بر پنج قسم است یکی قلب مثل قال دوم اسکان مثل یقول سوم حذف چهارم تحریک چون لاتنسوا الفضل پنجم ادغام چون مثل مرمی و حرف علت سه است الف یا و واو و الف نمیشود در اسم متمکن و در فعل **سوال** در قال الف آمده است **جواب** این الف اصلی نیست بلکه بدل است از واو و حاصل جواب است که الف یافته نمیشود در فعل و اسم متمکن بحکم استقرار مگر زاید یا بدل از واو و یا یای **تمهید** چونکه ذات فا کلمه مقدم است بر عین و لام کلمه لهذا مصنف علیه الرحمه اول قاعده مثال یعنی معتل فا را بیان کرده و گفت هر واو ساکن که میان یا و کسره تحقیقی یا تقدیری افتد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو بیفتد چون یعِد بسبب تحقیق یا الدار و الکار معلوم القاف ثالیا بعد ان قاف دوم یعنی درست کردن کلام از باب تفعیل در اصطلاح فی الحال موجود باشد اصالة باشد یا بنقل از دیگری **قوله** تقدیریا و قاف و دال برای مهملتین اندازه کردن و در اصطلاح آنکه موجود یا نقل نباشد بلکه در اصل باشد **قوله** مخالف بحا معنی ناسازگاری کننده اسم فاعل از باب مفاعلت و صحیح یعنی هر واو دیگر در میان یا و کسره تحقیقی باشد یعنی موجود بود یا تقدیری یعنی در اصل باشد **قوله** افتد بضم همزه و بفتح همزه معنی واقع شود پس از قید واو احتراز شد از یا که در ییسر بفتح یای اول و سکون یای دوم و کسر سین مهمله که حذف یا درینجا درست نیست بر لغت اشهر و حذف یا شاذ است و از قید ساکن احتراز شد از مثل یواعد و از قید کسره خارج شد آن واو که میان یا و فتح یا که حذف جائز نیست چنانچه در یوجل شد در آن سه لغت دیگر آمده اند یکی آنکه واو را با الف بدل کنند برای

تخفیف دیگو بنید یا جل دوم انکه واو را با بدل کنند برای خفت و بگویند یجل سوم انکه واو را با بدل کنند و با را
کسره دهند برای موافقت یای ثانی و بگویند یجل **و قوله** حرکت یا مخالف واو باشد یعنی ما قبل مضموم نباشد
چه ضمه موافق واو است چنانکه کسره موافق یا و فتحه موافق الف پس ازین قید احتراز شد ازان واو که میان یا
و کسره باشد لیکن حرکت یا موافق واو باشد مثل یوعد و یوجب درینجا حذف واو جائز نیست حاصل آنکه
که واو یکه باین قیود و صفات باشد آن واو بیفتد الا نه **سوال** در آن کلمه که واو واقع شود میان یای
مفتوحه و کسره واو را چرا حذف میکنند **جواب** هرگاه که علامت مضارع را در اول واو در آوردند و بعد از
مضارع واو را ساکن کردند پس واو ضعیف گردید و حرکت یا مخالف واو بود نه موافق و کذا ازان حرکت مالوف
شود و بعد واو که حرکت آن بغایت مرتبه مخالف بود لهذا واو را نفرت کلی حاصل شد پس ساقط گردید
جواب دوم بتقریر دیگر اگر واو حذف کرده نشود لازم آید خروج از کسره تقدیری بطرف ضمه تقدیری و از
ضمه تقدیری بطرف کسره و این ثقیل است ازین جهت بر وزن فعِلُ و فعُلِ نیامده است مگر بر سبیل قلت
سوال دران کلمه که یا مضموم باشد یا بعد واو مفتوح باشد حذف واو چرا جائز نیست **جواب** هرگاه که
درین دو صورت آن قدر نفرت که در اول بود یافته نشد لهذا واو را حذف نکردند **تمهید** هرگاه که مصنف در قاعده
کسره ما بعد واو را تحقیقی و تقدیری شمرده است لهذا مثال هر دو آورد واو لا اولی مثال کسره تحقیقی و دیگر یہب
مثال کسره تقدیری چونکه درینجا بسبب ظاهر فتح خوانده میشود و مثال موافق متمثل نیست لهذا محتاج شد بسوی
بیان اصلش و وجه خواندن فتح شد پس گفت که در اصل یوعد و یوجب بوده است بعده یہب باعتبار
حرف حلق ما را فتح داوند یعنی یعد در اصل یوعد بفتح یا و سکون واو و کسره عین است بمعنی وعده خواهد کرد آن
یکمرد مضارع معلوم از باب ضرب و یہب در اصل یوہب بفتح یا و سکون واو و کسره ہا است نه فتح ہا بمعنی خواہد بخشید
آن یکمرد مضارع معلوم از باب سمع لاکن در یہب باعتبار آنکه دران حرف حلق ہا است فتح داده اند بجهت ثقالت
و گرانی حرف حلق چه حرف حلق گران است و کسره هم گران است و اجتماع دو گران در یک کلمه گران است و حرف
حلق شش اند چنانچه درین بیت جمع اند حرف حلق شش بود ای نور عین همزه ہا و حا و خا و عین و غین **قوله**
اعتبار بعین و رای مهملتین و بای موحده بمعنی گرفتن و در لغت چیزی رفتن بچیزی نیک انکاشتن و معده باب
افتعال است و صحیح حرف حلق برای فتح علت مجوزه است نه موجبه پس فتح در یعد لازم نیامد **قوله** بوزه بجیم
و زای منقوطه اسم فاعل مونث است از باب تفعیل از اجوف واوی بمعنی روا دارنده **قوله** موجبه بجیم و بای موحده

مانند مجوزه از باب افعال و مثال واوی بمعنی واجب کننده یعنی حرف حلق از جهت فتح حلقی است واو را نه
در مفتوح است واجب نمیکند پس فتح در یقعه بعد حذف واو از جهت حرف حلق که عین است لازم نمی آید حاصل
آنست که حرف حلق تا آخر جواب سوال مقدر است و تقریر سوال اینست که شما گفتید که در یهیب ها در اصل
مکسور بود بجهت گرانی حرف حلق ها را فتح دادند پس یعد نیز از برای حرف حلق که عین مکسور است فتح دهند
جواب واو حذف حرف حلق برای فتح علت مجوزه است نه موجبه و بعضی جواب داده اند که در یعد فتح نداد
تا که دلیل نشود بر اصل اخوات خود اعتراض میشود بر این جواب که عکس چرا نمیکنند یعنی در یعد حرف حلق موجود است
باید که فتح باشد و یهب را بفتح گویند تا دلیل باشد بر اصل اخوات خود جواب سوم در یعد فتح ندادند در باب منع
یمنع بودند زیرا که این حکم سماعی است قیاسی نیست و اگر نه در عین فعل یدخل و یصلح نیز فتح میدادند در باب
منع یمنع بودند این جواب با صواب است سوال در یذر که در اصل یوذر بود واو را چرا حذف کردند
ذال را فتح دادند نه حرف حلق است فتح میشود چرا حرکت فتح دادند جواب یذر بمعنی یدع است هرگاه در یدع
با عین حرف حلق فتح دادند یذر را نیز حمل کردند و عین کلمه را فتح دادند تا در لفظ و معنی مشابهت باشد
سوال در یوعد مضارع مجهول چرا واو را حذف نکردند جواب مجهول معروف نیست تا حذف در موافقت
میان مضارع معروف لازم نیست در مالک یوم الدین و اختیار زیرا که یوم الدین فعل نیست با آنکه کسره ما بعد
اصلی نیست و در یوعد مضارع معروف و تعدی است واو بیفتاد زیرا که یا مفتوح نیست با آنکه واو را از روی
تحقیق میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است زیرا که در اصل یأوعد بود و همزه را حذف کردند از جهت موافقت
او تعد بعد از آن واو در یعد حمل بقا و زیرا که میان یا و کسره نیست سوال در لغت یطا از باب سمع یسمع آورده اند
همچنین یسع پس بنا بر تحقیق و تقدیری واو را در ایشان چرا حذف کردند جواب آنکه فعل ها
واوی از باب سمع یسمع بیشتر لازم می آید و یطا و یسع متعدی آمده است پس چون ایشان در معنی مخالف
خود شدند در لفظ نیز مخالفت کرده شدند بحذف واو تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی کذا فی
تاج المصادر و واو از اخوات او چون شد تعد و نعد و تعد نیز افتاد این هم جواب سوال مقدر است تقریرش اینکه
واو در تعد و اخوات او میان یا و کسره واقع نشده چرا حذف کردند جواب واو حذف برای موافقت یعد واو
از اخوات او که تعد و اعد و نعد است حذف شد چنانکه در اکرم بقاعده اجتماع دو همزه مذکوره بالا همزه افتاد
پس برای موافقت او یکرم و تکرم و نکرم همزه حذف کرده شد با وجود آنکه اجتماع دو همزه یافته نشده

گفته اند که قید یای مفتوح در این قاعده زائد است بلکه این قاعده بایشطور بیان میکنند که هر واو که بعد یای علامت مضارع و قبل کسره افتد بیفتد چنانچه صاحب فصول همین گفته در این صورت در افتادن واو از یعد اعتراض نیفتد تکلفی نیست بنیز از جهت موافقت مضارع واو از یعد و یزن که در اصل یوعد و یوزن بوده است حذف شده و همزه از جهت استثقال یعنی از جهت آنکه احتیاج بوده باشد این اصل با عتبار فتح است تا اعتبار آنکه بنای مرحد تعلیل مضارع است در اصل عِد و زِن ماخوذ از تعد و تزن بوده علامت مضارع را حذف کرده دال از تعد و نون از تزن ساکن کردند از جهت بنای امر عِد و زِن شده همچنین امر قی و فی بعد اصل او قی

واو حذف بود واو افتاد از جهت مضارع همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر و از عد او چون عدة که در

اصل و عد بوده است واو حذف کرده شد برای تخفیف بعده عین کسره دادند عوض او تا در آخر آوردند عدة شد این هم جواب **سوال** مقدر است تقریرش آنکه واو میان یا و کسره نیست چرا حذف کرده شد **جواب** اعلال مصدر تابع اعلال فعل است پس اگر در فعل اعلال واقع شود در مصدر نیز واقع شود مانند قام قیاما و اگر در فعل اعلال واقع نشود در مصدر نیز واقع نشود همچون قاوم قواما حاصل آنست که چون واو از تعد و یعد افتاد و بیفتد از مصدر نیز بیفتد چون عدة که در اصل وعد بود واو حذف کرده شد برای تخفیف موافقت باب **قوله** بعده عین کلمه را کسره دادند یعنی حرف عین مصدر عدة را بعد حذف واو کسره دادند تا ابتدا بساکن لازم نیاید بعضی شارحین شافیه گفته اند که ابتدا بسکون محال است هیچ وجه ممکن نیست دلیلش شهادت گواهی حس است و بعضی شارحین گفته که ابتدا بسکون ممکن است زیرا که تلفظ با حرکت حاصل نمیشود مگر بعد تلفظ با حرف و توقیف بر آن چیزیکه بعد حاصل شود محال است و بر این تقریر جواب داده اند بمنع مقدمه که در بعدیت تلفظ با الحرکت که محال لازم آید بلکه تلفظ با لحرف و الحرکت معا میشود و الا ابتدا با لحرف بدون حرکت ممکن باشد تا این محال آید و قول بعض اول صحیح است **قوله** عوض او تا را یعنی تا را عوض واو در آخر مصدر در آوردند بعضی گفته اند که عدة بر وزن فعلة بالکسر بوده در آخر او تا باشد پس در این صورت تا عوض و اخفاء شدن نمی ماند که بر وزن فعل میگویند و مصنف همین قول را اختیار کرده و انسته باشد که تای عدة را مدور کرده باید نوشت نه مطول تا ممتاز باشد از تای فوقانی که فعل متصل میشود مانند خرجت **بدانکه** قاعده مصدر فای مکسور مصنف در متن قاعده بالابیان نموده است تصریحش نکرده و بعضی بعض مصنفین مثل صاحب فصول و غیره بیان کرده اند ایرادش درین کتاب مناسب نماید در بیان می آید تحریر قاعده آنکه مثال واوی بکسر فا کلمه باشد و در مضارع واو حذف

شده باشد واجب است که آن واو را از ان مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف کنند و عوض
آن واو تا در آخر کلمه در آورده چون عِدَةٌ و زِنَةٌ که در اصل وِعْدٌ و وِزْنٌ بود بکسر واو از قید کسره احتراز شد از مثل وَعْدٌ و وَزْنٌ
بفتح فا کلمه که حذف واو در ینجا جائز و روا نیست و از قید مضارع احتراز است از مثل وِدٌّ و وُدٌّ و وِصَالٌ که از مضارع
اینها چون یَوَدُّ و یُوَاصِلُ واو محذوف نشده و اما حذف وَعْدٌ بالفتح مصدر وَدَعَ یَدَعُ از کرم بمعنی فاه و عیش
و ازطاة بفتحتین که در اصل وِطْئَةٌ بالکسر بود مصدر وَطَأَ یَوْطَأُ از کرم بمعنی کوفته شدن با وجود تصحیح واو
در فعل شاذ است **سوال** در جهة واو را چرا حذف نکردند با وجود قاعده **جواب** واو را به عثمان
مازنی کرد و در جهة حذف نکردند تا دلالت کند بر اصل اخوات خود **سوال** اگر تصحیح واو از جهت لا
بر اخوات بود پس در فعل او نیز تصحیح میبایستی **جواب** در جهة در قول عزّ و جلّ وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا
حذف واو جائز نیست زیرا که وجهة اسم جامد است مصدر نیست این قول ابو علی فارسی است و این جواب
اولی است بیانش در محل خود مذکور است و بعضی میگویند که بمعنی توجه است این شاذ است **سوال**
چون واو را حذف کردند عین کلمه را کسره واو چرا دادند **جواب** بعضی گفته اند که واو را حذف کردند و عین
کلمه را کسره واو محذوفه دادند تا ابتدا بسکون لازم نیاید برین جواب اعتراض لازم آید که بجهت ابتداء بسکون کسره
دادن لازم نیست زیرا که ثقیل است پس باید که فتح داده شود تا که ابتدا بسکون لازم نیاید **جواب** اول
الساکن اذا حرّک حرّک بالکسر **جواب** دوم واو را حذف کردند و عین کلمه را کسره دادند برای موافقت فعل
جواب با صواب این است که سکون عدیم الحرکت است و کسره هم عدیم است که اکثر در فعل بعض اسما مثل
غیر منصرف وغیره نمی آید **سوال** واو را با کسره چرا حذف نکردند بعده عین کلمه را کسره میدادند تا ابتدا بسکون لازم
نیامدی **جواب** اگر واو را با حرکت حذف میکردند مزیت فرع بر اصل لازم آید زیرا که فعل در اعلال اصل است
و مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از یک تغیر بیشتر نشده است و آن حذف نفس واو است پس اگر در مصدر
واو با حرکت حذف نشدی سه تغیر لازم آمدی حذف واو و حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع بر
اصل باشد و آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کرده بعین دادند بعده واو را حذف کردند
تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید **سوال** مزیت فرع بر اصل هنوز باقیست زیرا که در اصل از یک تغیر بیشتر
نشده است و آن حذف واو است و در فرع دو تغیر است حذف واو و نقل حرکت **جواب** این مقدار
مزیت فرع بر اصل متحمل ضرر نیست زیرا که اگر حرکت نقل نکنند ابتدای سکون لازم آید و اگر واو را با حرکت حذ

میکویند واحداث حرکت دیگر میکنند تغیر لازم آمدی و در نقل از زد تغیر غیر شده است یا انکه نقل حرکت است از حذف حرکت پس صرف در سیبویه سوال گفته که در اصل وشع بود بکسر واو چون واو را حذف کردند کسره واو بعین کلمه چرا دادند جواب در سعة چون واو را حذف کردند سین را فتح دادند از جهت مناسبت حرف حلق سوال واو عدة در اول کلمه حذف شد و عوض وی تا در آخر کلمه چرا آوردند جواب اگر تا در اول کلمه آورده شود پس فرق باقی نماند در مصدر و در فعل مضارع از روی صورت و سیبویه میکوید که حذف تا جائز است چنانکه در قول شاعر آمده است وَاَخْلَفُوكَ عِدَ الْاَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا زیرا که تفویض از امور جائزه است و از امور واجبات نیست و فراء میکوید که حذف تا جائز نیست زیرا که عوض از حرف اصلیست پس اگر حذف کرده شود لازم آید حذف عوض و معوض منه و این جائز نیست سوال در اقام الصلوة تا را چرا حذف کردند جواب حذف تا جائز نیست مگر در اضافت زیرا که اضافت قایم مقام تا است سوال در وقایه قانون مذکور موجود است واو چرا انفصاد جواب زیرا که کسره واو بعد حذف واو عین کلمه را دادن ممکن نیست زیرا که کسره بعد حذف بقاف داده الف بر حال خود نماند یا گردد چنانچه در مضاریب و مفاتیح چون الف یا گردد توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل است و اعلال برای تخفیف است و اگر واو را با کسره حذف کنند در فرع دو تغیر لازم آید و آن درست نیست و بعضی گفته اند که تیجح وقایه شاذ است قاعده هر واو که ساکن غیر مدغم باشد و ما قبل او مکسور آن واو یا گردد برای تخفیف مدغم نیز بمعنی پنهان کرده شده اسم مفعول است از باب افعال و صحیح هر حرف را که او دغام کنند مدغم خوانند و در حرفیکه ادغام کنند مدغم فیه یعنی هر واو که ساکن باشد و ادغام نکرده باشد در واو دیگر و حرف بالای کسره باشد آن واو بدل میشود بیا از جهت تخفیف بدانکه هر واو که ساکن باشد خواه در فاء کلمه چنانکه میقات که در اصل موقات بود بمعنی وقت کار و جای آن یا در عین کلمه چنانکه قیل که در اصل قول بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند بعد از آن حرکت ما قبل یا در لام کلمه چنانچه قیعین در اصل قوین بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند بعد از الحرکت ما قبل بعده واو ساکن ما قبل او مکسور واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو یا یک یا حذف کردند قیعن شد پس بسبب قید ساکن احتراز شد از ان واو که فاء کلمه باشد و هم متحرک که آن واو را بیا بدل نخواهند کرد چنانکه اذرّة در اصل اوزرة بکسر همزه و سکون واو و فتح هر دو زای معجمه و با تای فوقانیه در آخر بود حرکت زای اول را نقل کرده بما قبل دادند پس اول را در ثانی ادغام کردند اذرّة شد هر چند واو

فاء کلمه است و ما قبل او مکسور ساکن واو متحرک است لهذا واو را بیا بدل نکردند و نیز احتراز شد از ان واو که عین کلمه است
و متحرک آن واو را بیا بدل نخواهند کرد چنانکه عوض که واو عین کلمه است و ما قبل او مکسور لیکن متحرک است لهذا
واو را بیا بدل نکردند اما در لام کلمه اگرچه واو متحرک باشد نیز بیا بدل میشود چنانکه الداعی که در اصل الداعو بود واو
بجهت کسره ما قبل بیا بدل کردند **سوال** آن واو که در فاء کلمه باشد یا در عین کلمه متحرک باشد چرا بیا بدل نکنند
باوجود یکه مقتضی یعنی کسره ما قبل موجود **جواب** بسبب قوت واو متحرک بیا بدل نکردند مگر آنکه واو در
مصدر باشد و فعلش تعلیل شده باشد چون قیام قیاما یا در جمع باشد و واحدش معلل شده
باشد درین صورت نیز واو بیا بدل میشود چنانچه می آید **سوال** آن واو که لام کلمه باشد و متحرک چرا ابدال کرده
شد بیا باوجود متحرک آن واو **جواب** هرگاه که واو درین صورت در معرض زوال و محل تغیر است و مقتضی
یافته میشود یعنی واو متحرک ما قبل او مکسور یا واو در طرف ما قبل او مکسور لهذا بیا بدل میشود **قوله** غیر مدغم
ازین قید احتراز شد از ان واو که ساکن باشد مدغم و ما قبل او مکسور که بسبب ادغام آن واو را بیا بدل نکنند مثلا
سوال آن واو که مدغم باشد و ما قبل او مکسور چرا ابدال نمیشود بیا **جواب** هرگاه که واو ساکن مدغم در حکم متحرک
است لهذا ابدال کرده نشد بیا **قوله** ما قبل او مکسور باشد ازین قید احتراز شد از ان واو ساکن غیر مدغم که ما قبل او
مفتوح باشد که آن واو نیز بدل کرده نخواهد شد بیا چنانکه قول که واو ساکن غیر مدغم و ما قبل او مفتوح لهذا
سوال آن واو که ساکن غیر مدغم باشد و ما قبل او مکسور چرا ابدال کرده شود بیا **جواب** هرگاه که واو در حکم
است واقع شد بعد کسره لازم آید انتقال از کسره بسوی ضمه و این بر لسان عرب ثقیل بود و کسره ما قبل تقاضا
میکند ابدال واو را بیا و واو بسبب سکون ضعیف بود لهذا واو را بیا بدل کردند چون میزان که در اصل موزان
بوده است میزان بکسر میم و سکون یای تحتانی بمعنی اسم آله از باب ضرب یضرب بمعنی ترازو مشتق از وزن
یعنی سنجیدن است اصلش موزان بود واو ساکن را بسبب کسره ما قبل بیا بدل کردند میزان شد و در عده و واحد
که عده را از جهت موافقت باب یزید حذف شده یا ده است از قبیل یا و یا ما یا فتح قاف و سکون لام و یای
بمعنی ... **قوله** یاده بکسر یای تحتانی بمعنی فرق افزون شدن این جواب سوال مقدر است
آنکه در عده که در اصل وعده بود واو ساکن غیر مدغم است و ما قبل او مکسور پس چرا بیا بدل نکردند **جواب** داده
که در عده واو را حذف کردند نه بدل وجه تحقیق قاعده ابدال برای دو چیز یکی موافقت باب یعنی هرگاه از تعلیل
است حذف کرده از مرتبه حذف نکرده دیگر آنکه در عده خفت زیاده است از قلب چه در قلب ... بود و ...

ودر حذف کردن هیچ حرف قایم مقام واو نمی باشد بلکه در حذف واو یک حرف دیگر به واست نیز از برای استغنا
می آید **قاعده** هر یائیکه ساکن غیر مدغم باشد و ماقبل او مضموم آن یا واو شود چون مُوقِن که در اصل مُیْقِن
بود واست **قوله** هر یائیکه ساکن بسبب قید ساکن احتراز شد از آن یا که متحرک باشد که ابدال او بواو جایز نیست اگرچه
ماقبل او مضموم باشد چنانچه قیود بر وزن فُعُول یا متحرک است و ماقبل او مضموم یا را بواو بدل نکرده‌اند
سؤال یای متحرک ماقبل مضموم را چرا بواو بدل نمیکنند **جواب** مقتضی یعنی ضمه ماقبل بسبب قوت یای متحرک
بطرف خود نتوان کشید لهذا یا را بواو بدل نکرده‌اند **قوله** و ماقبل وی مضموم بسبب این قید احتراز شد از آن یای
ساکن که ماقبل او مضموم نباشد که ابدال آن هم بواو جایز نیست چنانچه صَیْقَل بفتح صاد مهمله و سکون یا
مثناه تحتانیه و فتح قاف یای ساکن است و ماقبل او مضموم نیست لهذا یا را بواو بدل نکرده‌اند **سؤال** چرا آن
یا ساکن که ماقبل او مضموم نباشد بواو چرا جایز نشد **جواب** برای عدم مقتضی یا را بواو بدل نکرده‌اند
مثال این قاعده را بصیغه مُوقِن آورده که در اصل مُیْقِن بوده است یا چون ساکن بود و ماقبلش مضموم یا را بواو
موقن شد از باب افعال مصدرش ایقان بیای تحتانی و کاف یکیان شد ... از باب افعال و در بعض
نسخ در محل موقن یوقن واقع شده که اصل یُیْقِن مضارع غائب معلوم از باب افعال است با قاعده مذکوره
واو شد یوقن شد این تعلیل ... چنانکه طوبی و کوسی که در اصل طیبی و کیسی بوده ... فعلی اسمی که
چون عین کلمه یا بوده واو شد طوبی و کوسی شد معنی طوبی طیب و خوشی است و بهشت و کوسی بمعنی
احمق است **سؤال** در ... قسمة ضیزی که در اصل ... بوده با وجود قاعده بدل نکرده‌اند
جواب بدل نکرده‌اند برای فرق میان فعلی اسمی و فعلی صفتی ... فعلی صفتی ... جمع افعل است
یا را بواو بدل نکردند بلکه ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند تا یا سلامت ماند و در ابقای یا و قلب ضمه ماقبل بکسره
تخفیف بود نه ابدال آن بواو **سؤال** در بیض بکسر بای موحده و سکون یای مثناه تحتانیه که در اصل
بُیْض بود با وجود یافتن قاعده یا واو نشد **جواب** بیض جمع ابیض است و جمع ثقیل می باشد و در ابقای یا
و قلب ضمه بکسره زیادت تخفیف بود از ابدال آن بواو لهذا یا را بواو بدل نکرده‌اند و نیز از برای فرق میان افعل
اسم و فعل صفت که این هر دو بر وزن فعل صفة است و بعضی گفته‌اند هر اجوف یائی که بر وزن فُعل صفت بضم فا و سکون
عین که جمع افعل است آید یای او را سلامت بدارند و ضمه ماقبل را بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چنانچه
بیض جمع ابیض و عین جمع اعین که در اصل بُیْض و عُیْن بضم فا و سکون عین بود و اما حُوْل بالضم جمع ...

[illegible]

بمعنی مرد یکه چشم زخم بسیار خورد که در اصل عَیُن بود یا را بواو بدل کردند با آنکه قیاس کسره عین بقای یا بود
جمع بر وزن فعل این شاذ است **قاعده** هر واو و یای اصلی که متصل بتای افتعال شد تا شود و تا در تا مدغم گردد
اصل اینجا عبارتست ازان که بدل از چیزی نباشد ازین قید احتراز شد از واو و یای ایتمن و اتمن که در اصل ائتمن
بود ائتمن بوده است در اول همزه بیا و در دوم بواو بدل کردند با اینکه و اتخذ که در اصل ائتخذ بوده است بعد ابدال همزه
بیا یا را تا کردند و تا را در تا ادغام کردند بر خلاف قیاس **قوله** متصل بضم میم و فتح تای فوقانی مشدد و کسر صاد مهمله بمعنی پیوسته اسم
فاعل است از اتصال مثال واوی اصلش موتصل واو را بتا بدل کردند تا را در تا ادغام کردند متصل شد حاصل آنست که هر واو و یا که پهلوی
تای افتعال واقع شود و فای این فعل بود و بدل از چیزی نباشد جائز و مطرد است که آن واو و یا را بتا بدل کنند
و تا را از جهت اجتماع متجانسین در تا ادغام کنند و این قول فصیح و مشهور است اما بعضی از عرب واو و یای مذکور را با
حرکت ما قبل آن بدل کنند و بسوی تخالف ابنیه فعل بواو و یا که لازم است التفات نمایند نحو ایتعد یاتعد ایتعاد موتعد
اییتعد و ایتسر یاتسر ایتسارا موتسر ایتسر **سوال** آن واو و یا را که اصلی باشد و قریب بتای افتعال افتد بتا چرا بدل کردند
جواب واو و تا قریب المخرج اند و قلب واو بتا اکثر واقع شده چنانکه در تراث که در اصل وُراث بود بضم واو واو را
بتا بدل کردند تراث شد و نیز اگر واو بتا بدل نشود اختلاف صیغه لازم آید یعنی فعل واحد گاهی یائی گردد و گاهی واوی
یعنی فعل معروف یائی گردد چون ایتقد فعل مجهول واوی چون اوتقد پس واو را بتا بدل کردند تا معروف و مجهول
بر یک دیگر باشد و یا هر چند که بعید است از تا باعتبار مخرج و قلب او بتا کمتر لیکن شریک بود با واو در اختلاف صیغه
پس برای دفع اختلاف صیغه یا را نیز بتا بدل کردند پس اگر یا بتا بدل نشود لازم آید اختلاف تصاریف چون ایتسر در
صیغه معلوم و اوتسر در مجهول ییتسر در مضارع معلوم و یوتسر در مجهول **جواب** دوم یا و واو در یک حکم اند یعنی هر دو حرف
علت اند و واو از یا بدل میشود بجهت قرب مخرج ازین مناسبت یا را هم بتا بدل کردند چون اتقد و اتسر که در اصل اوتقد
و ایتسر بوده است ای اتقد مثال واوی ماضی معلوم از باب افتعال بمعنی آتش بر افروخت در اصل اوتقد بود چون واو
متصل بتای افتعال بود بتا بدل کردند و تا را در تا ادغام کردند اتقد شد و اتسر مثال یائی ماضی معلوم از افتعال بمعنی قسمت
کرد گوشت جزور را در اصل ایتسر بود چون یا متصل بتای افتعال بود بتا بدل کردند و تا را در تا ادغام کردند اتسر شد و در اوتقد
واو را یا نکردند با وجود قرب تای افتعال قلب واو بتا تقاضا میکند و کسره ما قبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه
وصل پس معارض نگردد مر قرب تای افتعال را **قرب** بضم قاف و سکون رای مهمله بای موحده نزدیک شدن نزدیکی **قوله**
تقاضا بقاف نماد معجمه بمعنی خواهش **قوله** معرض بفتح میم و سکون عین و کسر رای مهملتین ضاد معجمه بمعنی جای آمدن

قوله زوال بفتح زای منقوطه یعنی دور شدن از جای نیست شدن **قوله** [illegible] یعنی بار برداشتن **قوله**
سقوط بضمتین با سین مهمله وقاف وطای مهمله یعنی افتادن **قوله** همزه وصل یعنی همزه [illegible] وصل بفتح واو و
سکون صاد مهملتین بمعنی پیوستن مقابل آن قطع بفتح قاف وسکون طای مهمله یعنی بریدن **قوله** عارض بضم همزه و فتح
[illegible] مقابل است **قوله** [illegible] بفتح لفظیست [illegible] کلام [illegible] حصر استعمال
این لفظ [illegible] تفصیل همزه در شرح [illegible] کرده ام [illegible] ثبوت سقوط همزه
وصل در میان [illegible] باید دانست که همزه که در اول کلمات باشد بر دو نوع است یکی همزه اصلی مثل اکل دوم زایده [illegible] همزه قسم
یکی همزه قطع دوم همزه وصل [illegible] و قسم همزه [illegible] در اول کلمه باشد با الف نوشته میشود
بجهت آنکه همزه و الف هر دو متقارب اند در مخرج لهذا چون محتاج شوند بصورتی برای تحریک الف بدل میکنند [illegible]
در صورت گفته که الف بر دو قسم است ساکن و متحرک پس ساکن را الف میگویند و متحرک را همزه گویند و همزه قطع در درج کلام
ثابت می ماند پس منقطع میشود بجهت تلفظ آن ماقبل از مابعد مثل [illegible] احمد پس همزه احمد چونکه [illegible] فاصل شد
در میان [illegible] منقطع شد هر یک از دیگری لهذا مسمی بمنقطع شد همزه قطع و همزه وصل ساقط میشود
در درج کلام پس متصل میشود ماقبل آن بمابعد آن مثل کتبت اسمک پس چون ساقط شد همزه وصل اسم متصل شد
یعنی متصل با بین لهذا این همزه مسمی بهمزه وصل گردید [illegible] بسبب تعذر ابتدا بسکون [illegible] همزه
آورده شد [illegible] و اصل [illegible] باید دانست که **قوله** [illegible] جواب سوال مقدر است تقریرش [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] انفعال است [illegible] قاعده سکون واو و کسره ماقبل [illegible] واو را بیاء بدل [illegible]
وحاصل جواب اینکه [illegible] قاعده جمع شد یکی واو ساکن ماقبل مکسور دوم واو قبل تای افتعال [illegible]
تا را ترجیح دادند برای آنکه نزدیکی واو با تای افتعال بدل کردن او بتا میخواهد و کسره ماقبل [illegible] محل زوال است
یعنی در جائی [illegible] بسبب احتمال افتادن همزه وصل بواسطه اتصال [illegible] همزه
وصل اعتبار [illegible] عدم است پس [illegible] تای افتعال [illegible] برای آنکه چیزی [illegible] اعتبار نداشته
باشد معدوم است [illegible] موجود [illegible] باشد [illegible] بدل کردند [illegible] **سوال**
آنکه اول واو را بیاء [illegible] بدل کردند [illegible] لازم [illegible] که اصل [illegible]
بیا بدل کردند بعده [illegible] الف **جواب** اول [illegible] تعارض [illegible] متساوی [illegible]
نیست بلکه یکی قوی و دیگر ضعیف [illegible] قرب مخرج میان واو و تا [illegible] ابدال [illegible]

ابدال است بسبب ثقال سقوط همزه در مثل چون واتّقد فاتّقد پس معارض نگردد مر قریب تابی اتّعال را جواب
دوم واو را که تا بدل میکنند از جهت آنکه میان تا و واو تقارب مخرج است و یا را که تا بدل میکنند از جهت آنکه مشابهت بواو
دارد پس یا اصل نیست در باب ابدال تا واو است بتا و ابدال یا فرع است و او اینکه عمل بر اصل ممکن باشد ضرورت بسوی
فرع رفتن نباشد جواب سوم مقصود از ابدال تا واو و یا تا ادغام است زیرا که اگر واو را یا بدل کنند بعده یا را
بتا و یا را در تا ادغام کنند کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود و آن درست نیست چه مقصود از قلب واو و یا فقط تخفیف
در لفظ است آن به تطویل مسافت اگر حاصل شود بهتر است بخلاف یعنی که در یعنی مقصود از قلب واو و یا و ابدال
با الف است برای تخفیف است یعنی تطویل مسافت ناگزیر است چه حصول تخفیف بگردانیدن واو و یا بالف بیشتر
از گردانیدن واو الف پس کثرت تغییر اینجا متحمل باشد جواب چهارم در اعمال لیلین اینجا هیچ فایده نیست پس تقصیر مسافت
کردن که واو را ابتدا بتا بدل کردند در یعنی فایده آن در خط ظاهر میشود زیرا که این الف از آنجهت که بدل از یاست
بصورت یا نوشته آید جواب پنجم اگر واو و تا را یا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و این روا نیست پس واو را
ابتدا بتا بدل کردند سؤال در میزان و میقات نیز توالی کسرات لازم می آید پس بایستی که واو را یا بدل نمیکردند
جواب اگر واو را یا بدل نمیکردند خروج کسره بسوی ضمه لازم آمدی زیرا که واو از پس کسره بمنزله ضمه است و توالی
کسرات اهون است از خروج کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد لان من ابتلی ببلیتین فیختار اهونهما بخلاف اتّقد
که اگر واو در وی سالم دارند خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را یا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و هر دو ممنوع است و اگر
واو را تا بدل کنند هیچ محذور لازم نیاید پس قلب واو و یا تا اختیار افتاد جواب ششم اگر واو را اولا یا بدل کنند
بعده یا را بتا بدل نماییم روا نباشد زیرا که یا عارضی خواهد بود نه اصلی و یای عارضی را بتا بدل کردن روا نیست پس ابتداء
واو را بتا بدل کردند لهذا اتّکل و اتّمر را ابدال نکردند زیرا چه یا اصلی نیست بلکه بدل است از همزه و ادغام در اتّخذ که
در اصل ائتخذ بود با وجود آنکه اصلی نیست بلکه بدل است از همزه شاذ است جواب هشتم اگر واو و یا کنند فعل واحد
گاهی یائی گردد و گاهی واوی یعنی فعل معروف یائی گردد چون ایتقد و فعل مجهول واوی چون وتقد پس ابتداء

واو را بتا بدل کردند تا فعل معروف و مجهول بیک نهج باشد **قاعده** هر جا که دو واو در اول کلمه جمع شود و هر دو
متحرک باشد واجب است ابدال واو اول بهمزه چون اواصل جمع واصلة بالفتح بمعنی گردیدن و بمعنی واجب با لا گذشت از قوله اول
احتراز شد از دو واو که در آخر کلمه هم آیند ابدال آنها بهمزه جایز نیست چنانچه در قوّی که در اصل قوو بود و ایضا از قید
هر دو احتراز شد از آن کلمه که در اول و یا تا باشد که آنرا هم خواهد آمد یعنی هرجا که دو واو در اول کلمه هم آیند و هر دو

متحرک باشد واجب است که واو اول را بهمزه بدل کنند زیرا که اجتماع مثلین ثقیل است خصوصاً که هر دو واو مختلف در واو قسم
داخل شود **سوال** واو اول را ابدال کنند واو دوم را چرا ابدال نمیکنند **جواب** واو و همزه طرف مخارج اند
پس اول مشابه تر است بهمزه بنسبت واو دوم پس مصنف مثال این قاعده لفظ اواصل بفتح همزه و کسر صاد مهمله
آورد اصلش واصل بود دو واو اول را بهمزه بدل کردند اواصل شد جمع واصله بکسر صاد بمعنی رسنده است **سوال**
در وُوری مجهول ابدال چرا واجب نیست **جواب** چرا که واو دوم در شرط وجوب داخل نیست که آن شرط تحرک هر دو
واو است کذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوماً فی نحو اواصل والاول ذا الحرکات الثانیة بخلاف ووری در
انتهی **جواب** دوم شرط این نیست که واو دوم مده مبدل از زائد نباشد چنانکه در غایة البیان مذکور است پس در
وُوری مجهول واو دوم مده مبدل از الف زائد است بنابرین ابدال واجب نیست بلکه جائز است **سوال** اولی
در اصل وُولی بود مونث اول ابدال چرا واجب شد **جواب** بعضی گفته اند که مجهول است بر اول جمع اولی که در اصل
وُوَل بود و ابدال در اول واجب است از جهت آنکه هر دو واو متحرک اند باید دانست که تحرک واو دوم برای وجوب
ابدال بر تصحیح اقوال شرط نیست لهذا ابن هشام در اوضح المسالک برای وجوب ابدال تحرک واو ثانی شرط نکرده تعمیم کرده
است که واو ثانی خواه متحرک باشد چون اواصل خواه ساکن چون اولی و شارح اصول و دیگر معتبرین تبعیت او
کرده اند در این صورت اعتراض بر اولی وارد نمیشود و جواب بعضی تکلف است البته بر وُوری اعتراض میشد از
جواب دوم دفع گردید و اگر اتصال هر دو واو عارض باشد جائز است ابدال واجب نزد ابن مالک چون وُوری
در رؤیا و وُومی وقتیکه حذف کرده شد همزه اول از رؤیا و وُومی منتقل حرکت آن بطرف یای مبدله از واو پس جمع کرده واو ضمه
وصل ساقط شد و وُمی بسکون واو ثانیه وقتیکه حذف کرده شد همزه ثانی هم وُومی شد بفتح واو پس ابدال
جائز است **سوال** [illegible] هرگاه دو واو در اول کلمه جمع شد پس دال را بهمزه چرا ابدال نکردند **جواب**
مراد از اجتماع هر دو واو اجتماع هر دو در یک کلمه باشد و درین الفاظ واو حرف عطف است از کلمه جدا و دوم جزو کلمه
دیگر است پس وقوع هر دو در یک کلمه نباشد **قاعده** اگر یک واو در اول کلمه مضموم باشد [illegible] جائز باشد
ابدال بهمزه چون اُجوه و اُشاح از قید یک واو احتراز شد [illegible]
[illegible] سابق گذشت و از قید مضموم بکسور احتراز شد و از مفتوح [illegible] می آید
[illegible] یک واو در اول کلمه نیست [illegible] دو وجه قباحت لازم می آید [illegible] ابدال [illegible]
مضموم [illegible] واو اول [illegible] مکسور در اول کلمه فقط نزد ابو عثمان مازنی پس

اگر قید اول موافق نسخ چاپی باشد واو مضموم و مکسور هر دو را یک حکم باشد و واو مضموم را قید توسط ترکیب شود و
همچنین اگر قید اول گرفته نشود و موافق بعض نسخ قلمی گرفته شود در نسخه و دیت هر دو واو مضموم و مکسور را حکم عام
گردد پس صحیح آنست که باین طور گفته آید اگر یک واو مضموم در اول کلمه باشد یا در وسط کلمه و مکسور در اول کلمه فقط
جائز باشد ابدال او بهمزه و شاید این قید از کاتب سهواً ترک گردیده باشد پس از قید واو مکسور در اول کلمه فقط احتراز
شد از نحو طویل که واو در اینجا بهمزه بدل کرده نخواهد شد **سوال** در صورت ضمه واو ابدال او بهمزه جائز شد واجب
چرا نشد **جواب** واو مضموم ثقیل تر از دو واو ست زیرا که واو خود ضمه است پس در اینجا دو واو پیدا شد و اجتماع
دو واو ثقیل است لهذا برای تخفیف واو را بهمزه بدل کردند و ابدال جائز است نظر اینکه اجتماع دو واو بحسب حقیقت یافته
نمیشود نه بجهت ابدال او بهمزه واجب نشد **سوال** در نحو ادؤر قاعده مذکور یافته میشود و واو را بهمزه چرا بدل نکردند
جواب درین قاعده قید دیگر معتبر است که آن ضمه لازمی باشد و ضمه ادؤر عارضی است که بسبب عامل رافع
عارض لهذا ابدال واو بهمزه درین مثال جائز نشد **سوال** در تقوّل واو مضموم است بضمه لازم واو را بهمزه چرا
بدل نکردند **جواب** درین قاعده این معتبر است که آن واو مخففه باشد نه مشدده و در تقوّل واو مشدد است و واو
مشدد در حکم حرف صحیح ست بجهت قوت او لهذا ابدال او بهمزه جائز نشد **سوال** در ترجوک بفتح تای مثناة فوقانیه
و رای مهمله و سکون تا و ضم واو و کاف در آخر بمعنی موج در شتیت واو مضموم است بضم لازم و مشدد هم نیست واو را بهمزه
چرا بدل نکردند **جواب** درین قاعده قید دیگر معتبر است که آن واو زایده نباشد و در ترجوک که بر وزن تفعول است
واو زایده است لهذا ابدال او بهمزه جائز نشد **سوال** در حمراوان بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح رای مهمله بعد الف
و ضم واو اول و سکون واو ثانی و فتح نون جمع حمراء واو مضموم است بضمه لازمی غیر مشدد و زایده هم نیست واو را بهمزه چرا
بدل نکردند **جواب** درین قاعده یک قید دیگر معتبر است که واو بدل از حرف دیگر نباشد و واو حمراوان بدل
از همزه حمراء است بدانکه نزد ابن طاهر فرقی در واو مشدد و نزد ابو الفتح در واو زائده نیز و نزد بعضی دیگر نیز ابدال واو بهمزه
جائز است شاید که مصنف مذهب اینها را اختیار کرده ترک این قیود مذکوره نموده باشد **سوال** ابدال آن واو که
ضمه او لازمی نباشد چنانکه در ادؤر بهمزه چرا جائز نشد **جواب** هرگاه بسبب ضمه لازمی ابدال ضعیف بود لهذا
ابدال آن واو بهمزه جائز نشد **سوال** واو مشدد را چرا ابدال نمیکنند **جواب** بسبب قوة واو مشدد ابدال او بهمزه
جائز نشد **سوال** در واو مضموم که زایده باشد یا مبدل از حرف ابدال او چرا جائز نشد **جواب** واو اصلی مضموم
بضمه لازمی در حکم اجتماع دو واو ست و این سبب ابدال است مر حصه ... محمول ... در جواز ابدال یعنی ...

واو در وسط کلمه بدل کرده نمیشود باعتبار حمل آن بر صدر بدل کرده میشود و واو مضموم که زائد باشد یا بدل از حرف
علت ابدال دران واو مضموم ضعیف است بجهت عروض آن لهذا ابدال آن واو بهمزه جائز نشد **سوال** در تجاه در
اصل وجاه بود واو مضموم هم بود ابدال کردند بهمزه چرا بدل نمیکردند **جواب** تبدیل واو مضموم هم قیاسی نیست
این ابدال شاذ است چنانکه در اُحدنا واو مفتوح صدر را بهمزه بدل کردند **قوله** یا مکسور یعنی آنکه قلب واو مکسور بهمزه موافق
قیاس است نزد مازنی صرفی خلاف قیاس است و شارح رضی و غیره مصنف اختیار کرد مذهب مازنی لهذا ذکر کرد واو
مکسور را در قاعده قیاسیه و مثال آورد واو مضموم و مکسور را گفت جوه بضمتین واو و بجیم جمع وجه بفتح واو بمعنی
واو را بهمزه بدل کردند اجوه شد این مثال واو مضموم است و وشاح بکسر واو و شین معجمه و حای مهمله بمعنی گردن بند
مرصع بجواهر یعنی حمائل واو را بهمزه بدل کردند اشاح شد و وشاح بضم واو نیز آمده در صورت مثال واو مضموم نیز
خواهد شد **سوال** آن واو مکسور که در اول کلمه باشد ابدال بهمزه چرا جائز شد **جواب** گاه کسره بر واو ثقیل بود
بسبب مناسبت میان واو که اخت ضمه است و کسره که اخت یا است واو را بهمزه بدل کردند **سوال** آن واو مکسور که در وسط
کلمه باشد ابدال وی چرا جائز نشد با وجود ثقل مذکور **جواب** ابتدا بثقیل اشنع است نه وسط آن لهذا
آن واو مکسور را که در اول کلمه باشد بدل کردند بهمزه متوسط را **سوال** هرگاه که توسط واو ثقیل
اشنع نشد پس واوی که مضموم باشد در وسط ابدال وی بهمزه چرا جائز شد **جواب** بسبب زیادت ثقل بر واو مضموم

آن واو را بدل کردند در واو مفتوح نیز قلب واقع است در بعضی مواضع بر خلاف قیاس چون اُحُد و اَناة بعضی بفتح بای موحده
سکون نون مهمله بمعنی جز یعنی قلیل **قوله** مواضع بفتح میم و کسر ضاد معجمه بمعنی جاهای نهادن جمع موضع **قوله** بر خلاف قیاس
بدانکه قیاس آنست که واو مفتوح را بهمزه بدل نکنند زیرا که فتح بر واو ثقیل نیست بخلاف واو مضموم و مکسور که ضمه و کسره بر آن ثقیل
میباشد پس قلب این در واو با همزه تخفیف است پس مصنف از مواضع مذکوره دو مثال در دیگر آحد بفتحتین همزه و حا
و دال مهمله بمعنی تنها اصل آن وَحَد واو را بهمزه بدل کردند احد شد و دیگر اناة بفتح همزه و نون و تای فوقانی در آخر بمعنی

زن که بکار آمدن او درنگ یعنی آهستگی کردن است اصل آن وناة بود واو را بهمزه بدل کردند اناة شد **قاعده** هر الفیکه ماقبل او مضموم
باشد واو شود چون ضورب مضروب بضاد معجمه و راء مهمله و بای موحده ماضی مجهول است از باب مفاعلت و صیغه واحد مذکر غائب بود
چون خواستند که ضارب را مجهول کنند ضاد را ضمه دادند یا الف را ضمه ماقبل او دادند در ماضی را کسره دادند
ضورب شد یعنی شمشیر زده شد و اگر مکسور باشد یا گردد چون محاریب بمعنی گو ماقبل الف مکسور با

آن الف ابدال کنند بیا چون محاریب بفتح میم و حای مکسر رای مهملتین و سکون یای تحتانی و بای موحده جمع محراب بکسر میم بمعنی بالا
خانهاست و صدر مجالس و طاق در درون مسجد که بطرف قبله باشد چون محراب را جمع کنند بعد دو حرف الف جمع در آوردند
چنانکه در مساجد جمع مسجد چون در بیان جمعها حرف سوم مکسور شده را محراب کسره دادند تا چاربرا کسره ماقبل الف باشد محارب
شد **قاعده** هر واو و یا متحرک باشد بحرکت لازم و ماقبل او مفتوح باشد بفتح لازم و کلمه از التباس مفرد ایمن باشد و بر وزن
فعلان و فعلی نباشد و لام کلمه حرف علت نباشد و در معنی آن واو و یا که تصحیح واجب نباشد در آن کلمه بعلت دیگر از
جنس و نقصان باشد واجب است ابدال آن واو و یا بالف برای تخفیف چون قال و باع و دعا و رمی از قید متحرک احتراز شد از آن
واو و یا که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح که ابدال آن واو و یا بالف جایز نیست بنابر عدم ثقل چنانکه در قول و بیع و از قید متحرک
لازمی احتراز شد از آن واو و یا که متحرک باشد بحرکت غیر لازم و ماقبل او مفتوح که ابدال آن واو و یا هم بالف جایز نیست چنانکه در جیئل
و جیل که در اصل جیئل بود بفتح جیم و سکون واو و یای مثناة تحتانیه و فتح همزه همزه را حذف کردند و نقل حرکت
او بجیئل شد واو و یا متحرک است لیکن بحرکت غیر لازم لهذا درینجا واو و یا را بالف بدل نکردند **سوال** در جیئل که در
اصل جیئل بود یای متحرک ست بحرکت غیر لازم که حاصل شده است بسبب عامل واقع و ناصب پس یا را بالف چرا بدل
کردند **جواب** چونکه حرکت عارضی است بسبب عامل حاصل شد لاکن مطلق حرکت اصلی ست لهذا یا را بالف بدل کردند
ازینجا معلوم شد که حرکت غیر لازم آنکه بسبب عامل وضع واقع شده باشد و از قید ماقبل او متحرک باشد بفتح لازم احتراز
از آن واو و یا که متحرک باشد و ماقبل او ساکن یا متحرک بحرکت ضمه یا کسره که این واو و یا را بالف بدل نخواهند کرد برای عدم مقتضی
چنانکه در تقویم یای متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن و چون صور بضم صاد مهمله و فتح واو و چون طول بکسر طای مهمله و فتح واو
و از قید لازمی احتراز شد از آن واو و یا که متحرک و ماقبل او مفتوح باشد بفتح غیر لازم که ابدال آن واو و یا بالف جایز نیست چنانکه
و تعد فیئی حسد واو و یا متحرک بحرکت لازم و ماقبل او مفتوح لاکن بفتح غیر لازم بسبب وضع اتصال کلمه فا لهذا واو و یا بالف
نشد **سوال** ابدال آن واو و یا که متحرک بحرکت لازمی نباشد یا ماقبل او مفتوح بفتح لازمی نباشد ابدال بالف چرا واجب نشد
جواب مقتضای ابدال ثقل است هرگاه درین دو صورت ثقل عارضی است لهذا واو و یا را بالف بدل نکردند **قوله** و کلمه
از التباس مفرد ایمن شد التباس جای صاد و سین مهمله پیوسته شدن آمیخته شدن ایمن بیای مجهول بمعنی بی ترس و یا
مجهول آنست که کسره ماقبل او سیر کرده باشد مانند دیر و شیر مقابل یای معروف همچون تیر پس ازین قید احتراز شد از آن واو
و یا که ماقبل الف تثنیه افتد که ابدال آن جایز نیست بسبب التباس آن کلمه با مفرد در صورت ابدال آن واو و یا بالف چنانچه
در دعوا و رمیا مثال اگر واو و یا را بالف بدل کنند اجتماع ساکنین شود میان دو الف یکی از آن بیفتد بمعنی در می‌آید

معلوم نشود که صیغه واحد است یا تثنیه **سوال** در رضیان و خشیان التباس بتثنیه واحد می آید پس چرا بعد تعلیل
چنان بخشیان بیای بعد التعلیل کردند **جواب** در حالت نصب التباس بتثنیه بفعل واحد می شود پس چرا بنون تثنیه در
حالت نصب بعید لن یرضیا و لن یخشیا ماند **سوال** در رضیا و اخشیا التباس بفعل واحد می آید پس چرا بعد تعلیل
ارضاد و اخشیا بیای بعد التعلیل کردند **جواب** ایشان محمول اند بر رضیان و خشیان پس چرا مراد [illegible] است فعل
مضارع **سوال** در عصوان و رحیان التباس باسم واحد می آید پس چرا بعد تعلیل عصان و رحان بیای بعد التعلیل [illegible]
در حالت اضافت التباس باسم تثنیه باسم واحد می آید پس چرا [illegible] در حالت اضافت [illegible] عصای [illegible]
سوال در قال و باع نیز التباس است [illegible] بیای در التباس [illegible] بیای قال [illegible] تعلیل [illegible]
نیز آمده است بمعنی [illegible] بیان [illegible] معنی [illegible] کلام [illegible] است [illegible] التعلیل [illegible]
تا التباس یکی بدیگری نیاید **جواب** [illegible] است پس [illegible] **جواب** [illegible] التباس [illegible]
بواحد می آید [illegible] تعلیل التباس [illegible] التباس [illegible]
چون یقول [illegible] زیرا که معتل عین [illegible] مضارع عین [illegible] است **جواب** [illegible] التباس [illegible]
بلکه اشتراک است و الاشتراک جائز و الالتباس ممنوع زیرا که التباس [illegible] معنی [illegible] تفرقه [illegible]
از طرف معلل **قوله** [illegible] فعلان [illegible] فتح [illegible] عین [illegible] لام [illegible] احتراز است [illegible]
باشند لیکن [illegible] جائز نیست [illegible] فعلان [illegible]
کنند [illegible] فعل [illegible] **سوال** [illegible] الفعل [illegible]
جواب [illegible] معنی [illegible] حرکت [illegible] تعلیل است [illegible] اسلامت [illegible]
دلالت کند بر حرکت معنی [illegible] هر کلمه که بر وزن فعلان باشد تصحیح آن کلمه شاذ است [illegible] موافق قیاس است و
[illegible] هر کلمه که بر وزن فعلی باشد تصحیح آن شاذ است ابدال آن موافق قیاس است و تصحیح [illegible] با وجود علت
اعلال [illegible] بالف [illegible] است [illegible] **قوله** [illegible] حرف علت نباشد چون [illegible]
که درینجا التعلیل نمیشود زیرا که تعلیل عین کلمه موجب است که [illegible] ضایع او و تعلیل لازم آید و این جائز نیست
ظاهر این قید زائد معلوم میشود که قید اخیر یعنی در آن کلمه تعلیلی دیگر [illegible] نشده باشد نیز شامل است
بعض [illegible] اکثر [illegible] این قید [illegible] قاعده [illegible]
ذیل مانع [illegible] بیان کرده است **قوله** [illegible] معنی آن [illegible] تصحیح [illegible] باشد تصحیح [illegible]

صحیح داشتن یعنی بودن کلمه معنی کلمه دیگر کنندی علت اعلال موجود نیست مانع تعلیل ست چون عَوِرَ بمعنی اعْوَرَّ بمعنی
یکچشم و صَیِدَ بمعنی اصْیَدَّ بمعنی سر بلند داشتن از کبر یا در معنی اعْوارَّ و اصْیادَّ ست پس درینها هر دو باب شرایط تعلیل مفقود اند
از آنکه هر لفظی که از الوان و عیوب ست جز باب افعلال و افعیلال ست پس اگر در غیر این هر دو باب بیاید گفته شود که در
معنی این دو باب ست درین باب تصحیح واو و یا بسبب فقدان قاعده ابدال ضروری نیست همچنان دران کلمه که در معنی
اینها باشد مثل عَوِرَ و صَیِدَ **سوال** زیرا معنی ازْوَرَّ و ازْوارَّ ست پس بایستی که واو درو سلامت ماندی چنانکه در
ازْوَرَّ و ازْوارَّ سلامت ست **جواب** حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیف ست پس قیاس نشاید **قوله** دران کلمه تعلیل
دیگر از جنس وی نیفتاده باشد تعلیل یعنی معامله تعبیر یعنی باقی گذاشت یعنی تعلیل لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه ست تا توالی
اعلالین دران کلمه لازم نیاید چون طَوِیَ قَوِیَ که در اصل طَوَیَ قَوَوَ بوده است یا در کلمه دیگر چون حَیِیَ که اعلال
عین کلمه سبب ست که در یحیی مضارع او دو تعلیل جمع شوند و بعضی گفته اند که در حیی یا الف نگشت تا دلالت کند
بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد یعنی چون در طَوِیَ قَوِیَ الف نگشت از جهت
اجتماع اعلالین در حیی نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف نگردد و در طَوِیَ یا الف نگشت با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده ست
از آنکه محمول ست بر طَوِیَ نیز از قید اول که کلمه از التباس مفرد ایمن باشد طَوَیا ساقط میشود زیرا که بعد تعلیل
التباس مفرد لازم می آید **سوال** طَوِیَ قَوِیَ چرا عین کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را سلامت نداشتند تا
توالی اعلالین لازم نیاید **جواب** تعلیل لام کلمه سابق ست از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغییر ست لهذا
اعراب در آخر کلمه معین شود نه در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود **جواب** دوم تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم
نیاید **جواب** سوم اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام کلمه را سلامت میداشتند طای شدی لازم آید التباس
باب ضرب یضرب بباب سمع یسمع **قوله آنکه** بعض صرفیان درین قاعده قید دیگر هم افزوده اند چنانچه صاحب دستور المبتدی
ذیل مانع سوم بیان کرده است که تبع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل ست مراد از ساکن حرف علت ست مده اند
غیر واو جمع و یا آن که مشهور ست مانع تعلیل نیست لهذا در مُصْطَفَوُونَ و مُصْطَفَیِیْنَ تعلیل کنند مُصْطَفَوْنَ و مُصْطَفَیْنَ گویند
همچنین تَخْشَیْنَ و تَخْشَوْنَ و رَمَوْا و دَعَوْا و غَزَوْنَ که در اصل تَخْشَیِیْنَ و تَخْشَیُونَ و رَمَیُوا و دَعَوُوا و غَزَوُونَ بود پس ازین قید
خارج شد مثل جَوادٌ و طَوِیلٌ یعنی قید اول یعنی کلمه هم از التباس مفرد ایمن باشد ذکر نکرده اند چنانکه مصنف کرده لیکن این
قید داخل کرده اند زیرا که در جَوادٌ و طَوِیلٌ وقوع حرف ساکن بعد واو و یاست لیکن محققان ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جا نیست
که حرف ساکن در یک کلمه باشد که دران کلمه واو و یاست حرف ساکن در جَوادٌ و طَوِیلٌ کان الف ضمیر است در حقیقت کلمه دیگر

اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم ابدال ایشان از جهت التباس نیست بلکه بجهت
نا از جهت این مانع و بعضی قید کرده‌اند که مصدر و جمع نباشد پس از قید مصدر خارج شد قَوَدٌ و غَیَبٌ که
مصدراند و از قید جمع خارج شد مثل حَوَکَة جمع حائک و خَوَنَة جمع خائن هر چند درین مصدر و جمع شرائط یافته
میشود لاکن واو و یا را بالف بدل نکردند بجهت بودن مصدر و جمع و صاحب اصول اکبری این هر دو قید را
اعتبار نکرده قَوَدٌ و غَیَبٌ و حَوَکَة و خَوَنَة را در شاذ شمرده همچنین کرد مصنف علیه الرحمه حاصل آنکه هر واو و یا که
متحرک باشد بحرکت لازم آه مبتدا **قوله** واجب بود ابدال آن واو و یا بالف برای تخفیف خبر است مصنف
برای این قاعده چهار مثال که جامع شرائط است ورد مثل قَالَ بَاعَ دَعَا رَمَی اصل قَالَ قَوَلَ بود واو
متحرک بود ما قبل او مفتوح بالف بدل کردند قال شد مثال اجوف واوی بمعنی گفت آن یک مرد باع در اصل بَیَعَ
یا را بالف بدل کردند باع شد مثال اجوف یائی بمعنی فروخت آن یک مرد دعا در اصل دَعَوَ واو بالف شد مثال ناقص واوی
بمعنی بخواند آن یک مرد رمی در اصل رَمَیَ یا متحرک ما قبل مفتوح یا بالف شد رمی شد مثال ناقص یائی بمعنی تیر انداخت
واگر با وجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون حَوِجَ ... بمعنی محتاج ضد عدم **قوله** شرائط ثلثین ...
وطای تصحیح شرائط ... بمعنی ... تعلیق کردن چیزی بچیزی و معنی لسان می‌آید **قوله**
شاذ ... شد همچنین بمعنی تنها شد و جدا شد **بدانکه** شاذ مقابلش مطرد و مطرد در اصطلاح عبارت است
از آنکه ... در کلام عرب بسیار باشد و شاذ آنکه در کلام عرب کمتر آید و آن سه قسم است یکی مخالف قیاس استعمال هر دو
مثل **شعر** یَسْتَخْرِجُ الْیَرْبُوعَ مِنْ نَافِقَائِهِ ومِنْ جُحْرِهِ بِالشَّیْحَةِ الْیَتَقَصَّعُ که الف و لام بر فعل
خلاف قیاس استعمال است لهذا این قسم را مردود خوانند دوم مخالف استعمال موافق قیاس مثل **مصرع**
ام اوعال کها او اقربا ... قیاس کها ... است سوم مخالف قیاس موافق استعمال چون قَوَدٌ و غَیَبٌ قیاس
قلب واو و یا بالف بود لیکن و بعضی این هر دو قسم مقبول اند و مراد ... قسمین اخیرین می باشد نزد بعضی ولیکن
مردود اند و قسم ثالث مقبول است و اینجا مراد از شاذ قسم ثالث است نادر آنکه گویند که وجودش قلیل بود و مخالف قیاس
بود یا نه و ضعیف آنکه گویند که در وجودش کلام بود حاصل آنست که هر لفظیکه در آن این جمیع شرائط یافته شوند و تصحیح کنند شاذ
بود چون قَوَدٌ و غَیَبٌ و خَوَنَة و حَوَکَة پس قَوَد بالتحریک قصاص و واو و دال ... بمعنی کشنده کشتن اگرچه درین لفظ واو متحرک
ما قبل او مفتوح بالف بدل نکردند پس شاذ بود و همچنین غَیَبٌ بمعنی غائب و خَوَنَة جمع خائن بمعنی خیانت کننده و حَوَکَة جمع حائک
بمعنی بوریاباف و همچنین ... بالتحریک بمعنی ... که در می سرای ... باشند در وقت گام نهادن ...

مفاعیلن فعولن

وبفتح واو اول جمع آوند بمعنی دابه و حول بکسر واو بمعنی کثیر الحیل و رفیع بکسر الواو بمعنی کثیر الخوف بخلاف دعوا و رمیا و دوران
و هیجان و قصوی و حیدی و عور و صید و طوی و قوی لفظ بخلاف اشاره است باینکه این نه امثله احتراز به از قیود
عدمیه است بطور لف و نشر اند باید دانست که لف و نشر عبارتست از آنکه لفظی چند مبهم سازند و بعد از ان ایشان را
بلفظهای دیگر تفسیر کنند الفاظ نخستین را لف گویند و الفاظ پسین را نشر و اگر نشر موافق لف باشد لف و نشر مرتب است
والا مشوش نیز خوانند پس دعوا و رمیا هر دو تثنیه یکی اجوف واوی دیگر یائی مثال شرط اول ست که واو و یا را با الف
بدل نکنند و الف جمع شوند با چاریکی را برای التقای ساکنین بیندازند دعی و رمی شود پس معلوم نگردد که این لفظ
تثنیه است یا واحد پس واو و یا را بر حال خود نگاه داشتند تا تثنیه با مفرد ملتبس نگردد و دوران بفتحتین دال مهمله و واو
و رای مهمله اجوف واوی بمعنی گردیدن و هیجان بفتحتین ها و یای تحتانی و جیم اجوف یائی برانگیخته شدن گرد و جز آن این هر دو
مثال شرط دوم ست که واو و یا بقاعده مذکوره با الف بدل نکردند بواسطه آنکه بر وزن فعلان ست و در شافیه و غیره
مذکور است که در معانی امثال این الفاظ حرکت ست پس واو و یا متحرک نگاه داشتند تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت
معنوی مانند جریان بفتحتین بمعنی روان شدن و سریان بفتحتین سین و رای مهمله بمعنی جمیع اجزای چیزی
رسیدن و قصوی اجوف واوی بمعنی نام آبی ست موضعیست نزدیک مدینه و حیدی اجوف یائی بمعنی ماده خر که از
سایه خود بجهد از نشاط این هر دو مثال شرط سوم اند واو و یا الف نگشت از برای آنکه بر وزن فعلی ست و در شافیه
مذکور ست که در صوری و حیدی واو و یا را با الف بدل نکردند برای بنا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی
چنانکه در دوران و هیجان ست و عور ماضی معلوم از باب علم اجوف واوی بمعنی یک چشم شد و صید ماضی معلوم از باب
علم اجوف یائی بمعنی سر بلند داشت از کبر این هر دو مثال شرط چهارم ست واو و یا الف نگشت از برای آنکه عور بمعنی اعور
و صید بمعنی اصید است هر دو ماضی معلوم اند از باب افعلال حاصل آنکه باب افعلال اصل ست هرگاه در اصل که
باب افعلال است اعلال نکردند در فرع نیز نکردند اعور بمعنی یک چشم کور شد اصید بمعنی سر از کبر بلند کرد و طوی ماضی
معلوم لفیف مقرون از باب ضرب مصدرش طی بفتح طای مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی پیچیدن و قوی بقاف
ماضی معلوم ست از باب علم لفیف مقرون بمعنی توانا شد این هر دو مثال شرط پنجم ست واو طوی با الف بدل نشد
از برای آنکه درین لفظ از یک تعلیل همین قسم که ابدال یا با الف ست واقع شد چه طوی در اصل طوی بود یای متحرک
ست ما قبلش مفتوح با الف بدل کردند طوی ست اگر واو را نیز بدل کنند اجتماع دو تعلیل از یکجنس در یک کلمه لازم آید
و همچنین در قوی و در حیی ماضی معلوم از باب علم مصدرش حیاء بفتح اول تخفیف ثانی بمعنی شرم داشتن ست

نیز چنین ست **قاعده** هر ماضی معتل عین که مفتوح العین باشد وضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر واوی
باشد نقل کنند بضم واگر یائی باشد نقل کنند بکسر حرکت واو ویا نقل کنند بما قبل بعد ازاله حرکت ماقبل تا ضمه
دلالت کند بر واو وکسره بر یا نزدیک حذف واو ویا برای علت اجتماع ساکنین یعنی معتل بالا گذشت **قوله** ضمیر
مرفوع بارز متحرک ضمیر مرفوع یعنی ضمیری که فاعل واقع شود وفاعل آنست که اسناد فعل یا شبه فعل جانب او باشد از قید
بارز احتراز شد از مستتر واز قید متحرک احتراز شد از ساکن بیانش آینده می آید **قوله** متصل بضم میم وکسر صاد بمعنی
پیوسته پس **بدانکه** اسم بر دو قسم ست یکی اسم ظاهر مانند زید وعمرو ودوم ضمیر وآن بر دو قسم ست متصل ومنفصل متصل
بر سه قسم ست مرفوع متصل ومنصوب متصل ومجرور متصل ومنفصل نیز بر دو قسم ست مرفوع منفصل ومنصوب
منفصل اما مرفوع متصل بر دو قسم ست بارز ومستتر وبارز نیز بر دو قسم ست ساکن ومتحرک پس مراد از ضمیر مرفوع
متحرک ست یعنی ضمیر فاعل که صاحب حرکت ست مثل تای مضموم ومفتوح ومکسور فعلتُ بخلاف ضمیر فاعل ساکن
مانند الف قالا و یاء قالی چون واو باعوا که حکم مذکور در ایشان جاری نباشد **قوله** ازاله بکسر همزه وزای منقوطه
بمعنی دور کردن **قوله** دلالت بفتح دال مهمله وبکسر نیز بمعنی راه نمودن **قوله** اجتماع بجیم وعین مهمله بمعنی گردانیدن
قوله ساکنین بسین وکسر کاف وفتح نون وسکون یای تحتانی تثنیه ساکن حاصل آنست که فعل ماضی که حرف علت
در عین فعل باشد وآن عین مفتوح باشد وضمیر فاعل متحرک با او پیوسته باشد اگر واوی باشد نقل کنند بضم واگر یائی
باشد نقل کنند بکسره حرکت را که ضمه وکسره منقول ست نقل کنند بحرف بالای عین فعل بعد دور کردن حرکت ماقبل
زیرا که بحرف قابل دو حرکت نمی باشد تا ضمه دلالت کند بر واو که حذف کرده شده است از برای دو ساکن تا کسره دلالت
کند بر یا که حذف کرده شده است بواسطه اجتماع دو ساکن پس از قید هر ماضی معتل عین احتراز شد از ماضی که معتل
العین نباشد خواه صحیح باشد خواه مهموز خواه مثال خواه ناقص خواه مضاعف که حکم اینها چنین نیست برای عدم
حاجت بسوی این حکم در ضرورت نسبت مفتوح العین احتراز شد از ان ماضی معتل العین که مکسور العین باشد زیرا که
در ماضی مکسور العین معتل عین واوی وقت اتصال ضمیر مرفوع بارز این حکم یافته نمیشود چنانکه در خفت که در اصل
خوفت بود بکسر واو وواو را بضمه نقل نکردند بلکه کسره واو را نقل کرده بما قبل دادند پس از نقل کسره بر واو وواو را بسبب
اجتماع ساکنین میان واو وفا حذف کردند خفت شد **سوال** هر ماضی که معتل عین واوی ومکسور العین باشد
نقل او بسوی ضمه چرا جائز نیست **جواب** هرگاه که کسره دلالت میکرد در باب نقل بضمه بر حذف واو ودلالت بر یا
اصل ست لهذا بر اصل گذاشته شد ونقل او بضمه نکردند **سوال** دلالت بر یا چرا اصل شد **جواب** هرگاه

که معانی هر باب علیحده هستند و از اختلاف ابواب اختلاف معانی لازم می آید لهذا دلالت بر باب اصل گردید و نیز احتراز شد
از آن ماضی معتل عین که مضموم العین باشد درین صورت نیز حکم مذکور یافته نخواهد شد برای عدم حاجت نقل او ضمه
درین صورت در معتل عین واوی هر چند دلالت یعنی هم بر باب هم بر واو موجود خواهد بود چنانکه در طلت ضافه و طول
این قاعده را العبارت دیگر قید زاید نوشته است چنانچه شارح ملا علاء الدین آنرا نقل کرده تشریح می کنند که فاء کلمه
ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین کلمه خواه یا باشد یا واو باجتماع ساکنین کسره یابد اگر یائی بود تا دلالت کند
بر حذف یا یا از باب مکسور العین بود تا دلالت کند بر یا گر بنای اگر یائی نبود و نه از باب مکسور العین ضمه بیابد
یعنی بعد حذف عین کلمه بسبب اجتماع ساکنین فای کلمه ماضی معلوم را کسره میدادند اگر یا باشد یا از باب مکسور العین و ضمه میدادند
اگر واوی باشد و از باب مکسور العین نباشد بعضی شارحین گفته اند که لفظ ماضی عام است معروف یا مجهول غلط
کرده اند زیرا که مجهول حکم آخر است چون قلن که در اصل قولن بود واو را بالف بدل کردند و الف را جهت اجتماع
ساکنین پس قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف پس اگر مجهول بود اصلش قولن بود کسره واو را بجای ضمه ماقبل
دادند پس واو را یا کرده حذف کردند از جهت اجتماع ساکنین بعد از آن قاف را ضمه دادند تا دلیل باشد بر واو محذوف
و همچنین خفن بالکسر بعن بالفتح تفصیل اینست که اگر ساقط شود عین مجهول پس کسره درینجا جائز ست گفته میشود
در مجهول قلن و بعن خفن بالکسر الخالص فی الکل مگر نحو خفن بعن لبس مجهول بمعروف ست جائز ست ضمه
پس گفته میشود قلن و بعن بالضم الصریح فی الکل مگر در قلن لبس معروف بمجهول ست بعضی میگویند وقتیکه قایم
باشد قرینه مجهول نحو انا بعن و الاقوال قلن جائز ست کسره در اجوف یائی و در اجوف مکسور العین جائز ست
ضمه در غیر آن و اگر چه التباس سر زد و لیکن قرینه موجود ست و اگر قرینه نباشد پس مختار ضم ست در اجوف یائی و مکسور
العین در مجهول و در معلوم بالکسر مختار ست کسره در غیر آن مجهول ضم در معلوم تا التباس معلوم بمجهول سر زد و حاصل
کلام مصنف موجب قرینه نیست میان وجود قرینه لبس از قید ثلاثی خارج شد مزید فیه زیرا که در ماضی مزید وقتیکه ضمیر مرفوع
بارز متحرک با و متصل شود واو و یا را الضمه و کسره بدل نخواهند کرد چنانچه در اخترت و انقدت که در اصل اخیرت و انقودت
بود یا و واو را الضمه و کسره نقل نکردند بلکه واو و یا را بالف بدل کردند و الف را بسبب اجتماع ساکنین میان الف و را و الف
و دال معلقین حذف کردند اخترت و انقدت شد **سوال** در ماضی ثلاثی مزید وقت اتصال ضمیر واو و یا را الضمه و کسره
چرا نقل نکردند تا دلالت کند بر واو و یای محذوف **جواب** هرگاه که ضمه و کسره حرکت ثقیل ست در ثلاثی مزید بسبب
حرکت کثرت حروف ثقل یافته میشود پس اگر حرکت واو و یا را نقل کنند بضمه و کسره ثقل زیاده لازم آید لهذا احرکت بالضمه
کسره نقل نکردند مصنف در مثال ازین قاعده یکی واوی و دیگر یائی آورده گفت چون قلت و بعت قلت بالضم

ماضی متکلم واحدست از باب نصر بمعنی گفتم و لُبِثتُ بالکسر ماضی متکلم واحدست از باب ضرب بمعنی فروختم مولوی محمد اکرم
در شرح این قاعده مینویسند **بدانکه** درمیان اصل قُلتُ و لُبِثتُ تعلیل آن اختلاف واقع شده نزد کسائی اصل قُلتُ قَوُلتُ
بضم واوست حرکت ضمه را نقل کرده بماقبل وا دندو واو را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند قُلتُ شد و نزد سیبویه اصل قُلتُ
قَوَلتُ بفتح واوست زیرا که قُلتُ متعدیست و در فعل بضم عین متعدی یافته نشده و بنظر اینکه اگر واو قَوَلتُ را بقاعده مذکوره
بدل کنند با لف و الف را بسبب اجتماع ساکنین حذف کنند معلوم نشود که آیا این واویست یا یائی قَوَلتُ را نقل کرده بقَوُلتُ
بضم واو آوردند لهذا باعتبار اینکه ضمه لغت واوست ضمه دیگر بروی دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد از ان حرکت
ماقبل واو را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند قُلتُ شد و ضمه قاف دلالت میکند بر حذف واو و همچنین بِعتُ که در اصل بَيَعتُ
بفتح یای مثناة تحتانیه بود نقل کرده به بَيِعتُ بکسر یای مثناة تحتانیه آوردند بعد از ان کسره باعتبار مذکور بریا دشوار داشته
نقل کرده بماقبل دادند بعد از ان حرکت ماقبل یا را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند بِعتُ شد همین ست مذهب اکثر
نحاة بخلاف ابن حاجب بخلاف خِفتُ زیرا که اصل دلالت بر باب ست خِفتُ بخای معجمه و فا ماضی متکلم واحدست از
باب سمع واجوف واوی بمعنی ترسیدم درین صیغه نقل نکرده اند یعنی خِفتُ در اصل خَوِفتُ بود نقل نکردند از خَوِفتُ بکسر
سوی خَوُفتُ بضم عین تا ضمه دلالت کند بر واو محذوف چنانکه در قُلتُ کردند زیرا که اصل در لفظ آنست که رعایت دلالت
بر باب کرده شود زیرا که در رعایت باب اعتبار معنی ست و در رعایت دلالت بر محذوف اعتبار لفظ و لفظ نسبت بمعنی قالب
کالبدست و معنی نسبت بمنزله جان یست که در قالب و کالبد باشد و رعایت معنی مهم ست از رعایت لفظ لعین التباس
واوی بیا اسهل ست از اشتباه باب بباب بجهت نقل نکردند و این در قُلتُ و بِعتُ ممکن نیست زیرا که بسبب فتح فا و عین
این جواب سوال مقدرست تقریرش اینکه هرگاه اصل دلالت بر باب ست در قُلتُ و بِعتُ رعایت این اصل چرا نکردند و نقل
عین کلمه بضمه و کسره برای دلالت بر واو و یای محذوفه چرا اختیار کردند **جواب** داد مصنف که این دلالت در قُلتُ
و بِعتُ ممکن نیست زیرا که دلالت بر باب حرکت عین کلمه ست و حرکت عین کلمه درمثل این هر دو لفظ مشتبه است با حرکت
فا کلمه در صورت نقل معلوم نخواهد شد که این فتح عین کلمه ست نقل کرده شده برای دلالت بر باب یا فتح فا کلمه لهذا اختیار
کرده شد دلالت بر واو و یای محذوفه بر دلالت باب **سوال** میبایست که رعایت باب در قُلتُ و بِعتُ میکردند
و رعایت واوی و یائی در خِفتُ از انکه بضم واو در خِفتُ التباس بای دیگر می آید زیرا که مضارع او بخاف می آید پس معلوم
که ماضی او بکسر عین ست نه بضم عین و نه بفتح عین زیرا که باب فَعُلَ یَفعُلُ بضم عین ماضی و فتح عین مضارع در کلام عرب
نیامده است مگر در صورت تحقیق بر سبیل ندرت چون کُدتُ و تکاد و باب فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فی الماضی و المضارع نیز جو

نیامده است بخلاف قُلتُ که بضم دادن واو التباس بباب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع می‌آید و باب
فَعُلَ یَفعُلُ در کلام عرب مطرد نیست در اجوف نیز آمده است چون طالَ یَطُولُ طُولاً و جادَ یَجُودُ جُوداً **جواب** رعایت
باب در خفت نقل حرکت ممکن نیست زیرا که کسرهٔ فاء کلمه در وی بعد نقل دلالت میکند بر باب از آنجهت که هیچ ماضی بکسر فاء کلمه نیامده
الا بر لغت بعضی که در شَهِدَ شِهِدَ گویند و در دیگر تبعا قطعا معلوم میشود که این کسره عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف
ضمه فاء کلمه در قلت و بعت که او در دلالت نیست بر باب پس قطعا معلوم نمیشود که فتح عین کلمه است یعنی ضمیر در بعت رعایت
وادی کرده شد تا اجوف و هم هردو فوت نشود در قُلتُ و بِعتُ هردو دلالت موجود است قُلتُ لفظا مهملة ماضی معلوم
متکلم واحد است از باب شرف و اجوف وادی بمعنی دراز شدم از طولان با الضم که در اصل ... و هِبتُ بهای هوز ماضی متکلم
واحد است از باب سمع و اجوف یائی بمعنی ترسیدم حاصل آنست که طُلتُ در اصل طَوُلتُ بود و در اصل هِبتُ هَیِبتُ بود ضمه
واو و کسره یا بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میان واو و لام و میان یا و با واو و یا افتاد طُلتُ
و هِبتُ شد پس ضمه طا و کسره ها دال است بر حذف واو و یا و نیز دال است بر آنکه این صیغه مضموم العین است و این صیغه
مکسور العین **سؤال** در لَستُ که در اصل لَیِسَ بکسر یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بودی بر حذف یا
و باب چنانکه در هِبتُ **جواب** لَیسَ فعل است جاری مجری حرف چون خواستند که تصرف افعال از وی نفی کنند از جهت
علامت شباهت بحرف بدین سبب فاء را مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک
عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف کردند **سؤال** واو و یا در قلت و بعت چرا پیشتر الف گردید از آنکه وقوع حرف ساکن
بعد واو و یا مانع تعلیل است **جواب** این سکون عارضی است نه لازمی از آنکه بلحوق ضمیر پیدا شده است **سؤال**
بعد آوردن ضمه در واوی و کسره در یائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خواست که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین
خواست که حذف شود پس تقدیر اینچنین شود بر حذف واو و یا پس در آوردن ضمه و کسره فایده چیست **جواب** لا نسلم که واو و یا خواستند که الف
شوند زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازمی تا ایشان ضمه و کسره عارضیست دیگر این آنست که حرکت لازم
ثقیل است و حرکت عارضی ثقیل نیست ابدال از جهت ثقل است نه از جهت خفت **سؤال** چون این ضمه و کسره عارضی
ثقیل نیست پس نقل بسوی ما قبل چرا جائز شد **جواب** شرط نقل تحقق حرکت بر واو و یا مطلقا است خواه لازمی باشد خواه
عارضی بخلاف ابدال که شرط او تحقیق حرکت بر واو و یا لازمیست که ثقل اصل است نه ابدال **قاعده** هر واو که در مصدر
بود و در فعل او تعلیل شده باشد و ما قبل او کسره باشد مصدر بفتح میم و سکون صاد و فتح دال مهملتین مصدر است یا اسم ظرف
از باب ضرب یضرب بمعنی صادر شدن و جای باز گشتن ... و در اصطلاح صرفیان عبارتست از اسمی که از وی افعال و صفات

باشد و بمعنی فارسی زدن یافتن و در مبنی یافون و الف مانند الضرب زدن و القتل کشتن است باقی تحقیق آن در
شرح ملتقیه نوشته ام **قوله** هر واویکه در مصدر بود (یعنی لفظ تا ۱۲) ازین قید خارج شد آن واو که در مصدر نباشد گوکه ماقبل او مکسور بود که
واو بیا بدل نخواهند کرد چنانچه عوض بکسر عین مهمله و فتح واو هر چند واو واقع است بعد کسره لاکن مصدر نیست و قیاما در
مثل **قوله** تعالی دینا قیما در اصل مصدر است **قوله** در فعل او تعلیل شده باشد مراد از فعل اعلال بودن او است از تکه
همین تعلیل در ان شده باشد یا غیر چنانکه واو در قیاما بدل کرده شد بیا بجهت اعلال عائد که در قیم اعلال کرده شد از الف در این
احتراز شد از ان واو که در مصدر باشد بعد کسره لاکن در فعل او تعلیل نشده باشد مثل قاوم قواما **قوله** ما قبل او مکسور
باشد ازین قید احتراز است از آن واو که جمیع شرائط یافته شوند لاکن ماقبل او مکسور نیست که ابدال آن واو نیز بیا
جائز نیست چنانکه در دوام بفتح دال مهمله و واو بمعنی همیشگی در فعل او تعلیل شده مثل دام لاکن ماقبل واو
مکسور نیست واو یا نشد **سوال** هر واو که در مصدر بود و در فعل او تعلیل شده باشد لاکن ماقبل او مکسور
نباشد ابدال آن واو بیا چرا جائز نشد **جواب** برای فقدان کسره که مقتضی ابدال بود **سوال**
آن واو را که در قاعده مذکوره تمام شرائط مذکوره یافته شود بیا چرا ابدال میکنند **جواب** برای موافقت کسره ماقبل
و ضعف واو و بسبب وقوع اعلال در فعل او و حاصل آنست هر مصدریکه از اجوف واوی بکسر فا بود و در فعل او
تعلیل شده باشد واجب است که او را از جهت کسره ماقبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قام قیاما قام
در اصل قوم است واو متحرک ماقبل او مفتوح بود بالف بدل کردند قام شد ماضی معلوم است از باب نصر
از اجوف واوی یعنی ایستادن یکبار در زمانه گذشته قیاما در اصل قواما بود واو را بیا بدل کردند قیاما شد قیام
بالکسر بمعنی ایستادن است بخلاف قاوم قواما قواما بکسر قاف مصدر از باب مفاعلات بمعنی برابر کردن پس
در قواما واو یا نشد زیرا که در فعل او تعلیل نشده است و تصحیح حال حولا با وجود کسره فا و اعلال فعل شاذ است
و بعضی گفته اند که تصحیح حول موافق قیاس است زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند التباس بحیل میاید که جمع حیلة است
و التباس مانع تعلیل است و بعضی گفته اند که وجود الف بعد واو شرط این تعلیل است و این قول مختار است
پس در حول اسوال وارد نشود لاکن در قیاما که در اصل قواما بوده است وارد خواهد شد از انکه تعلیل شده است بعد واو الف
نیست مگر آنکه گویند که بعد واو الف لفظا باشد یا تقدیرا و اینجا الف تقدیریست از انکه در اصل قواما بوده است بعده
قصر کردند **قاعده** هر واو یکه در وحدان ساکن باشد و بعد او الف جمع آمد و ماقبل او مکسور باشد شود و حدان بضم
واو و سکون حا و دال مهملتین جمع واحد بمعنی آن بود که در محل وحدان واحد گفتی **قوله** هر واو یکه در وحدان ساکن بود

احتراز شد از واو طوال جمع طویل آنانکه واو در وحدان ساکن نیست اعلال جیاد که در اصل جواد بالکسر جمع جواد بالفتح بود
بمعنی اسپ تیز رو با آنکه واو در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ماقبل الف نباشد مگر مفتوح پس این فتحه جز الف بود و الف
همیشه ساکن باشد پس این فتح واو هم در حکم سکون است **سوال** جیاد که در اصل جواد جمع جید که در اصل جیود
بوده با آنکه واو در وحدان ساکن نیست چرا تعلیل کردند **جواب** تعلیل این از این قاعده نشده بلکه این را قاعده
دیگر است که صاحب شافیه درین مقام بیان نموده و مصنف آن را گذاشته عنقریب بیان کرده خواهد شد **قوله** بعد او
الف جمع افتد احتراز شد عوده بکسر عین و فتح واو جمع عود بسکون واو شتر کثیر السنین واو یا نشد از آنکه بعد واو الف
نیست **سوال** ابدال آن واو که بعد الف جمع نیفتد چرا جائز نشد **جواب** برای قلت ضعف واو بسبب عدم اقتران
واو با الف ابدال آن واو به یا جائز نشد و اعلال ثیرة جمع ثور شاذ است از روی قیاس نه از روی استعمال زیرا که قیاس
آن بود که ثورة بودی بجهت نبودن الف بعد واو و از قید قول ما قبل او مکسور باشد احتراز شد از آن واو که در مفرد
ساکن باشد و بعد الف جمع افتد لاکن ماقبل او مکسور نباشد چنانکه اقوال جمع قول [illegible] که جمع [illegible] یافته شد لاکن چون
ماقبل او مکسور نیست لهذا واو را یا بدل نکردند **سوال** هر جا که واو در مفرد ساکن باشد و بعد الف جمع افتد و ماقبل
او مکسور باشد ابدال آن واو به یا چرا جائز نشد **جواب** برای عدم مقتضی ابدال یعنی کسره الحاصل هر واو که در واحد
باشد ساکن بود چون [illegible] در جمع کن بعد واو در واحد الفی که در جمع [illegible] واقع شود آن واو را یا گردد چون روض در ریاض
و حوض در حیاض روض بفتح رای مهمله و سکون واو و ضاد معجمه اسم [illegible] یعنی باغ و مرغزار در ریاض بالکسر در اصل رواض
بود جمع روض بسکون الواو واو در عین کلمه بعد کسره ماقبل الف فتاده و در واحد ساکن است واو با یا بدل ریاض شد بمعنی نرم
و رام کردن و مرغزارها حوض بفتح حای مهمله و سکون واو و ضاد معجمه معروف بمعنی چه بچه حیاض بالکسر جمع اوست اصلش
حواض واو را بجای کسره ماقبل یا شد حیاض شد الحاصل قاعده معهوده هر واو که در جمع بعد کسره افتد و عین واحدش منقلب
گشته باشد الف یا یا [illegible] او را یا کرده شود چنانکه دیار و ثیرة [illegible] **قوله** عین واحدش منقلب گشته ازین احتراز شد
اطوال جمع طویل که عین واحدش معلل نیست و اعلالش شاذ است از روی قیاس نه هم از روی استعمال زیرا که طوال
[illegible] بقیاس اکثر است استعمال نیست طیال چنانچه در قول شاعری که فالی روایت کرده آمده است **مصرع**
وان اعز الرجال طیالها [illegible] و القیاس طوالها و در رواء تعلیل نشده با آنکه عین واحدش معلل است یعنی ریان بجهت کراهت
اعلالین چنانکه در [illegible] و طوی تعلیل نکردند بجهت کراهت اعلالین و در لواء جمع [illegible] بمعنی [illegible] تعلیل نشده زیرا که در
واحدش تعلیل نشده و اگر تعلیل کرده شود لازم آید اجتماع اعلالین و این جائز نیست **قاعده** هر واو که در مستقبل ماند

آن متحرک باشد و ما قبل وی ساکن باشد بسکون غیر لازم هر واو و یا که حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل دهند برای موافقت
ماضی این قاعده عام است که شامل اکثر اشیا را و ازین چند قاعده متفرع است که در ذیل می آید مستقبل بضم میم و سکون سین مفتوح
تای فوقانی و سکون قاف و کسرهٔ بای موحده و بعضی بفتح بای موحده خوانده اند و اسم کسرهٔ با است پس مراد ازان مانند شبه فعل مصدر
و مشتقات مثل امر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه موازن فعل یعنی بوزن فعل و عرض ی اسمیکه بوزن فعل باشد بوزن فعل
یعنی موافق باشد در عدد حروف و حرکات و سکنات مثل اسم ظرف غیره **قوله** هر واو و یا که در مستقبل مانند آن متحرک باشد این قید
شامل نیست ماضی را چه تعلیل ماضی در قاعده قال گذشت پس از قید مستقبل احتراز شد ازان واو و یا که متحرک شده و ما قبل او ساکن
لاکن در ماضی باشد چون اقام زیرا که ماضی اصل است این تعلیل را پس ماضی تمام مستقبل [illegible] تعلیل است ماضی شده است
پس اگر در ماضی تعلیل نشود در مستقبل نیز نشود چنانکه در یطوی واو متحرک است ما قبل او ساکن لاکن چون در ماضیش که طوی
تعلیل نشده در یطوی نیز نکردند و کسانیکه بجای لفظ مستقبل لفظ فعل گویند ماضی نیز شامل شود **قوله** ما قبل او ساکن
باشد ازین قید احتراز شد ازان واو و یا که متحرک باشد ما قبل او نیز متحرک باشد که حکم بعضی ازان واو و یا در سابق گذشته حکم بعضی خواهد آمد
قوله ساکن باشد بسکون غیر لازم ازین قید احتراز شد ازان واو و یا که متحرک باشد ما قبل او ساکن و واو و یا مزیده یا یای تصغیر
که سکون آن فیها لازم است و همچنین الف که سکون الف لازم است چون تقاول و تبایع و مقاول و مبایع هر چند که واو و یا متحرک
در مستقبل و مانند آن لاکن حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل ندادند بجهت لزوم سکون ما قبل **سوال** واو و یا در مستقبل
و مانند آن متحرک و ما قبل او واو و یای مزیده یا یای تصغیر یا الف باشد چرا حرکت را نقل کرده بما قبل ندهند **جواب** تصور
در تحریک آن حرف علت که در اصل ساکن است ضعف لازم آید و تخفیف حاصل نشود و اگر حرکت واو و یا را نقل
کرده بما قبل ندادند **سوال** در یصور و یسیر واو و یا متحرک است ما قبل او ساکن چرا حرکت واو و یا نقل کرده بما قبل ندادند
جواب درین قاعده قید دیگر معتبر است که در فیما قبل واو و یا ساکن [illegible] باشد [illegible] ما قبل چنین
ندادند واو و یا را نقل کرده بما قبل ندادند **سوال** [illegible] که واو و یا متحرک ما قبل او ساکن [illegible] چرا حرکت واو و یا را
کرده بما قبل ندادند **جواب** [illegible] ادغام [illegible] اگر حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل دهند خلاف [illegible]
لازم آید **جواب** ادغام هر حرف که ادغام کنند در حرف دیگر اول آن ساکن کنند اگر ساکن نبوده باشد بعد ازان ادغام
نمایند و این سکون لازمی ست پس اگر حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل دهند عکس لازم آید [illegible] اصل نشود [illegible] حرکت
واو نقل کرده بما قبل ندادند زیرا که اینجا ادغام معارض شده است پس [illegible] ادغام تخفیف یاد آمد
قوله برای موافقت ماضی ازین احتراز شد ازان واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او ساکن لاکن ماضیش تعلیل نشده باشد

چون یطوی که واو متحرک است و ماقبل او ساکن لاکن در ماضیش که طوی است در عینش تعلیل نشده از این قید فایده دانست که بنای
فعل مضارع از فعل ماضیست پس تعلیل مضارع باتباع فعل ماضی است اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست از این قید
شان نیست تا م واستقام را که این هر دو ماضی ستند پس برای ماضی دیگر باشد تا موافقت ماضی بماضی باشد حاصل اینست که بر واو
و یا که مستقبل هم مانند آن متحرک باشد و ماقبل آن ساکن نه لین آیده و نه حرف مدغم روا باشد که حرکت واو و یا را نقل کرده بماقبل شان
برای موافقت ماضی بشرطیکه آید پس مصنف مثال موجودی دران قید مذکوره یافته میشود آورد و گفت چون یقول و یبیع
و مقول و مبیع اصل یقول یقوُل بود واو متحرک ماقبل او ساکن بسکون غیر لازم و در ماضیش که قال است تعلیل شده بود
برای موافقت ماضی حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند یقول شد مثال مضارع معلوم است از باب نصر و اجوف واوی بمعنی
میگوید و خواهد گفت و اصل یبیع یبیِع بود کسره یا را نقل کرده بماقبل دادند یبیع شد مثال مضارع معلوم است از باب ضرب و اجوف
یائی بمعنی میفروشد و خواهد فروخت آن بکرد و مقول را اصل مقوول بود ضمه واو را بقاف دادند و حذف کردند از جهت اجتماع
ساکنین مقول شد مثال اسم مفعول از ماند مستقبل است از باب نصر اجوف واوی بمعنی گفته شده بدانکه در حذف واو اختلاف است
اخفش میگوید واو اول محذوف است زیراکه دوم علامت است علامت را حذف کرده نمیشود و سیبویه جواب داده است که علامت
جائی حذف نمیکنند که علامت دیگر نباشد اینجا علامت دیگر میم است دلیل دوم نزد اخفش اینست که واو اول را حذف کسی [illegible]
تا که اجتماع تعلیلین در دو حرف لازم نیاید سوم آنکه اکثر حذف کرده میشود اول از دو ساکن مثل قل و بع [illegible] و سیبویه میگوید که واو اول
اصلی و واو دوم زاید است حذف کردن زاید اولی است از اصلی و مازنی میگوید که هر دو قول حسن است و همچنین [illegible] کرد اصل مبیوع بود
ضمه یا را بماقبل دادند دو ساکن بهم آمدند واو حذف کرده شد نزد سیبویه ضمه با را بکسره بدل کردند و اخفش یا را حذف کرد و ضمه با را بکسره
بدل کرد و واو را بیا بدل کرد در مبیع و مازنی میگوید هر دو قول حسن است لیکن وجه سیبویه بهتر است از جهت که یا در مبیع ظاهر است اگر
حذف کرده شود پس گفته شود مبوع و این کسی نمیگوید و وجه اخفش اینست که واو علامت مفعول ضعیف است و حق اینست که قول سیبویه
احسن است زیراکه در قول اخفش چهار تغییرات اند یکی نقل ضمه دوم حذف یا سوم قلب ضمه بکسره چهارم بدل کردن واو از یا و در قول سیبویه سه
تغیرات اند یکی نقل ضمه دوم قلب ضمه بکسره سوم حذف واو **سوال** موافقت ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند
نه نقل حرکت از ایشان **جواب** برای موافقت ماضی همین تقاضا میکند لاکن اگر یقال و یباع میگفتند ملتبس میشد بباب فتح
و بباب سمع [illegible] لهذا تعلیل بنقل اختیار افتاد نه بابدال یا [illegible] و نیز تصریف [illegible] باشد یا آنکه در ماضی بعض جا بنقل نیز
تعلیل شده است چنانکه در ثلاثی بعث قیل و بیع جز آن [illegible] یقلن که در اصل یقولن بود چون عمل [illegible] کردند و ساکن
بهم آمدند یکی را دوم لام و واو را بیفگندند یقلن شد خلاصه **جواب** آنکه اگر یقول برعایت ماضی واو را بالف بدل کنند باین [illegible]

واو مضموم و ما قبلش حرف صحیح ساکن ضمهٔ او را برای رعایت ماضی بفتح بدل کردند و آن فتحه را بما قبل دادند و واو را بسبب تحرک اصلی و
انفتاح ما قبل بالف بدل کردند چنانچه حرکت عارضی دلالت بر محذوف فتح واو از قلن مثل البضه بدل میکنند لاحتمال الاشتباه آید که شاید این از باب
فعل یفعل یا از باب فعل یفعل است همچنین اگر یبایع گویند و اگر حرکت فتحه بود آن واو و یا را بدل کنند بالف اگر آن واو و یا ملاقی ساکن نباشد
تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیادت مشترک میان اسم و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد ملاقی نباشد اسم فاعل از باب
مفاعلت بمعنی متصل شونده و قوله مشترک بین مجهول ای مجهول اسم مفعول است از باب افتعال و صحیح بمعنی بنا کرده شده قوله تجیب بفتح
مهمله و جیم و یای مجده مصدر است از باب تفعل صحیح بمعنی شکفتن یعنی اگر حرکت او بضمه و کسره نباشد بلکه فتحه باشد و ما قبل واو و یا حرف ساکن
باشد فتحه واو و یا را بما قبل دهند و آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر ملاقات شده ساکن نباشد در حقیقت یا در تقدیر یعنی بعد واو و یا مفتوح کیفیت قبل
ساکن است حرف ساکن نباشد در حقیقت یعنی بالفعل یا در تقدیر یعنی در اصل ثلاثی ساکن احتراز شد از اسم آله و مشابه اسم آله یعنی
اسمیکه هم وزن اسم آله است چنانچه مقول و مکیال و مقول و مکیل هر چند که در اینها واو و یا متحرک است و ما قبل او ساکن لاکن ملاقی ساکن است
لهذا حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل نداده اند و علاوه آن اسم آله را بر اصل نهاده اند تا که ممتاز باشد از اسم ظرف از این باب پس اگر اسم
ظرف تعلیل کرده شود **سوال** عکسش چرا نکردند **جواب** تعلیل در اسم ظرف اولی است از اسم آله زیرا که اسم ظرف قریب بفعل است از اسم آله
چون مخیط **سوال** در مقول و مقوال چرا تعلیل نکرده اند **جواب** اسم فاعل برای مبالغه نیز داخل است اسم آله چون مقول
بسیار گوینده و مقوال بسیار بسیار گوینده **قوله** تحقیقا و تقدیرا مثالش آینده می آید **قوله** لام کلمه حرف علت نباشد
چون احیی استحیی ماضی معلوم از باب افعال و استفعال که در اصل احیی و استحیی بود یا الف شد پس اگر در عین کلمه تعلیل کرده شود
لازم آید اجتماع تعلیلین و این ثقیل است **سوال** در احیا و استحیا چرا تعلیل در عین کلمه نمیکنند با وجود دیگر در لام کلمه تعلیل
جواب ای قیاس واحد **قوله** زیاده مشترک الخ یعنی شرط تعلیل در اسم این است که حرفی زاید مشترک است میان اسم و فعل
در اولش نباشد تا آن هم وزن فعل متعارف شود قبل التعلیل یا بعد از تعلیل پس در ابیض و اسود تعلیل جائز نیست زیرا که بر وزن فعل
متعارف است قبل تعلیل و بعد تعلیل و نیز در تقوال و تبیان و تقویم و تمییز تعلیل جائز نیست زیرا که این الفاظ بر وزن فعل میشوند
بعد تعلیل پس اگر بنا کنی از بیع بر وزن تفعل بکسر التاء و العین بگوئی تبیع بکسر تا و یا و موحده و سکون یا و اصلش تبیع بود بر وزن فعل
متعارف نیست زیرا که متعارف بفتح تا علامت مضارع است بکسر تا متعارف نیست بلکه قلیل است و اگر بنا کنی از بیع مبیع مثل مضرب
بکسر عین در اصل مبیع بود حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند مبیع شد زیرا که مخالف وزن فعل متعارف است بسبب یا دادن میم زیرا که
آن مخصوص است باسم **قوله** و کلمه برای تعجب نباشد احتراز شد از آن واو و یا که متحرک باشند و ما قبل او ساکن لاکن در صیغه تعجب باشد
و صیغه تعجب دو هستند یکی ما افعله بفتح همزه و سکون فا و فتح عین لام و بضم ها و ضمیر دیگر افعل به بفتح همزه و سکون فا و کسر عین

۱۳ فعل التفضیل را ... بر صیغه ... برای ... تعلیل کرده نشود ... تعلیل ... چون ... و ... بالفعل ... و او ... در اصل ... اسم تفضیل ... باقی ... عبد ... عفی عنه

و سکون لام و کسر یای مشدده جاره و یای ضمیر مجرور مثل ما اقوله و اقول که در هیچ صورت حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل نمی دهند

سوال صیغه تعجب حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل چرا نمی دهند جواب زیرا که در افعال تعجب تصرف جائز نیست اگر چنین کنند

از وزن و دلالت معنی خارج خواهد شد سوال بعضی درین قاعده این قید زائد کرده اند که آن کلمه بمعنی لون و عیب نباشد تا احتراز شود

از مثل عور یعور که برای عیب و سود یسود که برای لون ست یعنی عور یعور و اسود یسود در باب افعلال و افعیلال تعلیل کرده

نمیشوند و همچنان درین لفظ که بمعنی اعلال هیچ صورت تعلیل کرده نمیشود سوال در عین باب افعلال و افعیلال چرا تعلیل کرده نمیشود جواب

برای محافظت صیغه آن که اصل ست لون و عیب اگر تعلیل کرده شود پس با صیغه آن دو باب افعلال بر وزن عار و ساد باشد پس التباس

میرود بمعنی باب مفاعله پس حمل کرده شود آن لفظ که در معنی این دو باب باشد و بعضی این قید هم زائد کرده اند که کلمه ملحق نباشد نحو اجوندد

بر وزن افعنلل و این ملحق باحرنجم ست ملحق تعلیل داده نمیشود از صورت ملحق حاصل آنست که هر واو و یا که در فعل مضارع یا مانند آن بعد

ساکن متحرک باشد حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل بدهند شرط این تعلیل آنست که ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب و صیغه اسم آله نبود

ما قبل ساکن نباشد و شرط این تعلیل در اسم آنست که بر وزن فعل متعارف نبود قبل تعلیل و بعد تعلیل پس اگر آن حرکت که منقلب است

از واو و یا فتحه باشد آن واو و یا الف گردد بدانکه مصنف مثالها وجودی و عدمی بطور لف و نشر مرتب ورد و معنی لف و نشر سابق گذ

بايد دانست یقال در اصل یقول بود فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود و ما قبل آن الحال مفتوح گشت بالف بدل کردند

یقال شد مضارع مجهول مذکر غائب ست از باب نصر اجوف واوی بمعنی گفته میشود و یباع در اصل یبیع بود فتحه یا را بما قبل دادند و یا

بقاعده مذکوره الف شد یباع شد مضارع مجهول مذکر غائب از باب ضرب اجوف یائی یعنی فروخته خواهد شد پس یقال و یباع

این هر دو مثال وجودی اند و مقوال و مثالها عدمی اند زیرا که از لفظ بخلاف استثنا نمود پس مقوال مثال ما قبل ساکن تحقیقی است

و مقول مثال ما قبل ساکن تقدیری ست که مخفف مقوال ست و اقوی مثال ناقص و ابیض مثال الوان و عیب ست و اقول فی ما اقوله

بمعنی اقول که در ترکیب ما اقوله ست مثال تعجب ست حاصل آنست که در مقوال بکسر میم و سکون قاف که بمعنی گفتار ست در

لفظا واو ما قبل ساکن ست تحقیقا اسم آله ست از باب نصر و مقول با آنکه واو مفتوح ست و ما قبلش حرف صحیح ساکن با

بدل نکردند زیرا که بعد واو حرف ساکن ست تقدیرا که مخفف مقوال ست و در اقوی بفتح همزه و سکون قاف بالف مقصوره

که اسم تفضیل ست بمعنی بسیار زور آور تر واو را بالف بدل نکردند بواسطه آنکه لام کلمه در حرف علت ست آن قوا و ست چه

اصلش اقوو بود چون در کلمه ابو واقع شده و ما قبل او ضمه نبود پس یا بدل کردند اقوی شد و یا را بالف کما و انفاج

ما قبلها بالف بدل کرده و اقوی شد و در ابیض بفتح همزه و سکون یا موحده و فتح یای تحتانیه و ضاد معجمه که بمعنی چیزی سفید ست

این مثال حرف مشترک ست واو را بالف بدل نکردند از بهر آنکه در اول این کلمه حرف زائد که هم در اسم پیدا شد و هم در فعل

واقع شده و اقول بقاف که ماضی معلوم از باب افعال ست فعل تعجب ست باید دانست که فعل تعجب دو وزن دارد یکی اقول که ماضی
معلوم باب افعال ست وقتیکه همراه لفظ ما باشد چون ما اقول زیدا یعنی چه چیز ست که گویا کرده ست زید را دوم اقول بزید که
امر حاضر واحد مذکر معلوم ست از باب افعال بمعنی تعجب گویا کرده شده ست زید اگرچه درین باب تصحیح کنند شاذ بود چون
استحوذ و این جواب سوال مقدر ست تقریرش اینکه در استحوذ نیز قاعده مذکوره یافته میشود حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند چرا
واو مصنف که شاذ ست پس استحوذ بجای استحاذ ماضی معلوم باب استفعال ست یا آنکه واو متحرک ست ماقبل او حرف صحیح ساکن
بالف بدل نکردند چنانکه در قوله تعالی واقع ست استحوذ علیهم الشیطان ای غلب [illegible] شد برایشان شیطان شیطان
دیو ست فایده ای مخاطب قاعده کلیه ست [illegible] که صحیح باشد [illegible] صحیح باشد [illegible]
که [illegible] باب تعلیل میکنند [illegible] استعمال [illegible] مصنف قاعده دیگر متعلق بمذکوره
بالا در ذیل این بیان میخواست گفت عین کلمه مصدر باب افعال و استفعال قلب کرده شود [illegible] حذف کرده شود
از جهت اجتماع ساکنین تا در آخر عوض [illegible] شود یعنی قلب [illegible] قوله [illegible] بکسر [illegible] و فتح تا فوقانی بمعنی [illegible]
و در فارسی بمعنی عادت [illegible] قوله بجای عین کلمه ازین قید احتراز شد [illegible] مصدر باب افعال استفعال باشد
لیکن بجا عین کلمه نباشد چنانچه در اعلاء و استعلاء که در اصل اعلاو و استعلاو بود و همچنین ابقاء و استبقاء که در اصل ابقای و استبقای
بود که حکم این غیر حکم مذکور ست چنانچه خواهد آمد و قوله در مصدر باب افعال و استفعال ازین قید احتراز ست ازانکه بجای عین
کلمه باشد لیکن نه در مصدر باب افعال و استفعال چنانچه اعورار و اسوداد که در [illegible] حکم مذکور یافته نمیشود قوله برا موافقت
ماضی ازین قید احتراز شد از مثل اشتیاق و استصواب وغیر اینها که در اینها واو را بالف بدل نخواهند کرد از جهت عدم وقوع تعلیل در فعل
اینها قوله تا در آخر سوال تا در آخر این مصادر عوض محذوف چرا آرند جواب تا که ممتاز باشد در صورت خطی از فعل
و گاهی همان تا فوقانیه را حذف میکنند چنانکه اقام الصلوة که اقامة الصلوة بود تا را از آخر حذف کردند اقام الصلوة شد حاصل
آنست که هر واو و یا که در عین کلمه مصدر باب افعال استفعال باشد بدل کرده شود بالف برای موافقت ماضی هرگاه که عین ماضی بالف
بدل کرده باشند در مصدر نیز عین فعل را بالف بدل کنند و از اجتماع ساکنین حذف کنند و تا فوقانی در آخر عوض محذوف بیارند
چون اقامة و استقامة و در بعض نسخ دو مثال دیگر زیاده شد مثل الطارة و استجابة و همین مناسب ست اقامة بکسر همزه و فتح
قاف بمعنی برپا کردن اصلش اقوام بود فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل او الحال مفتوح گشت بالف بدل
کردند اجتماع ساکنین شد میان دو الف یکی افتاد اقام شد و تا در آخر عوض محذوف در آوردند اقامة شد و استقامة بکسر همزه و فتح تا
بمعنی راست شدن اصلش استقوام بر قیاس اقامة استقامة شد مصدر باب استفعال و اقامة مصدر باب افعال ست هر دو وادی

اظهار آن بطاء و را مصلحتی که اجوف یائی است یعنی بر شدن اصل آن الطیار فتحه یا را بما قبل دادند و یا در موضع حرکت بود آن واو شد انتجاب

بجای معلوم و غنا و جمیع اصلش استجواب فتحه یا را بما قبل دادند و یا در موضع حرکت بود و این که در اجوف یائی است مخفی آن و اول آن شد حذف است

پیوسته از راه مثبت ن نبیت بیان می باید انکه اختلاف کرده اند صرفیان در الف محذوف صحیح آنست که محذوف ثانیست از جهت زیاده او و قرب

او بطرف پس مختار خلیل سیبویه و ابن مالک و ابن هشام ست با اخفش و ابدان بر آن رفته اند که محذوف الف اولی ست که عین کلمت

و باید الف در تصریح ست که اخفش حذف تا در حالت عدم اضافت از عرب حکایت کرده است ن ارادا اراءه و اجاب اجابا و ابن مالک گفته

فقط در حالت اضافت جایز دارد نحو اقام الصلوة الایه و گاشته تا ر الله الحدیث که در اصل اقامه و استعاره بوده است **قاعده**

هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او ساکن حرکت بران واو و یا دشوار بدارند زیرا که حکم آن واو و یا حکم حرف صحیح ست چون دلو و ظبی دشوار

بضم دال غیر منقوطه و سکون شین منقوطه اسان ما الیه یعنی هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او ساکن حرکت یعنی ضمه و فتحه و کسره که پیش

و زبر و زیر ست بران واو و یا دشوار نمی باشد و ثقیل نمیگردد واو و یا بسبب سکون ما قبل احتمال حرکات ثلثه میکنند چون دلو بفتح دال مهمله

و سکون لام و آن کوزه ایست که با و آب از چاه کشند مثال واو و یست ظبی بفتح ظای معجمه و سکون با مثال یا موحده آهو و آن جانوریست در غایت

شهرت چشم سیاه چشم او تشبیه دهند مثال یا میست و اگر ما قبل واو و یا متحرک بود و بضمه یا بکسره ضمه و کسره بران واو و یا دشوار داشته

ساکن کنند برای تخفیف این قاعده تعلق دارد از قاعده بالا و **قوله** اگر ما قبل واو معطوف ست و قول از قاعده اولی که ما قبل

او ساکن ست معطوف علیه ست پس بصورت تقدیر عبارت چنین است هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او متحرک بود و بضمه یا بکسره در صورت

ضمه و کسره بران واو و یا دشوار داشته ساکن کنند برای تخفیف یعنی حرف علت مضموم و مکسور باشد و ما قبل او متحرک باشد مفتوح باشد

پس ضمه و کسره حرف علت را زائل نمایند بنقل اگر ما قبل ضمه و کسره بود و بعد ضمه او باشد و ما قبل کسره و ضمه باشد و بعد از کسره یا باشد و اگر همچنین نباشد

پس ضمه و کسره حرف علت را زائل نمایند بغیر نقل پس تفصیل مقام اینکه اگر واو و یا که مضموم باشد یا مکسور و ما قبل او نیز متحرک بحرکت ضمه یا کسره

بجای لام کلمه بود یا بجای عین کلمه اگر بجای لام کلمه بود ضمه آن واو و یا را نقل کرده بما قبل خواهند داد اگر ما قبل ضمه مکسور باشد و بعد از آن ضمه واو

چنانکه در یدعوا و خشوا که در اصل یدعووا و خشیوا بود واو و یا مضموم ست و ما قبل وی مکسور و بعد ضمه واو است و بجهت کسره ما قبل ثقیل گردد

بعد از آن حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل دادند بعد از آن حرکت ما قبل بعد از آن از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند یدعوا و خشوا شد

سوال چرا که واو و یا مضموم باشد و ما قبل او مکسور و بعد ضمه واو باشد حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل چرا میدهند **جواب**

چونکه بسبب کسره ما قبل ضمه آن واو و یا انتقال از سوی کسره بسوی ضمه لازم می آید و این دشوار بود و در کلام عرب یافته نشد لهذا ضمه واو و یا را

نقل کرده بما قبل دادند و همچنین کسره آن واو و یا را نقل کرده بما قبل خواهند داد اگر ما قبل آن واو و یا مضموم باشد و بعد کسره یا چنانکه در تدعین

و تخشین که در اصل تدعوین و تخشیین بر وزن تنصرین بودند واو و یا مکسور ست و ما قبل وی مضموم و بعد کسره یا مثناة تحتانیه کسره واو و یا را

نقل کرده بما قبل واو ندبعد از ازالهٔ حرکت ماقبل واو و یا را حذف کردند تا تنوین و تثنیین شد **سوال** درین صورت کسرهٔ واو
و یا را نقل کرده بما قبل چرا دادند **جواب** اگر کسرهٔ واو و یا را نقل کرده بما قبل نمی دادند انتقال از ضمه بسوی کسره لازم آمدی
و این ثقیل بود و در حذف حرکت آن واو و یا بغیر نقل نیز همین ثقل لازم می آید چرا که تنوین و تثنیین اگرچه حرکت واو و یا حذف
کنند اجتماع ساکنین شود واو و یا بیفتند تنوین و تثنیین ماند یای ساکن ماقبل مضموم و این ثقیل است که یا بمنزلهٔ دو کسره است
لهذا کسرهٔ واو و یا را نقل کرده بما قبل واو ندادند آن واو و یا را دور کنند نقل چنانچه در سید و جید که در اصل سیود و جیود بود واو و یا مضموم
است و ماقبل او مضموم و ماقبل یا مکسور و بعد یا واو واقع نشده ضمهٔ واو و یا را حذف کردند نقل بعد هیچ شد **سوال**
درین صورت ضمهٔ واو و یا را دور کردند **جواب** بسبب ثقل که اول از جهت اجتماع دو ضمه و واو که بجای دو ضمه است
در یا از جهت لزوم انتقال از کسره بسوی ضمه بسبب تنافر که میان یا و ضمه پیدا شد بود ضمهٔ واو و یا را حذف کردند ...
واو و یا مکسور بود یا ... آن واو و یا ... تحتانیه ...
و ماقبل نیز مکسور کسرهٔ واو و یا را حذف کردند واو و یا را بسبب اجتماع ساکنین ساقط کردند ...
... ماقبل مضموم ... لهذا کسره یا نقل کرده بما قبل ...
ضمهٔ ماقبل را بکسره بدل کردند بعده کسره بیا و شد ... ساکن گردید اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاده باقی ماند
سوال درین صورت کسرهٔ واو و یا را چرا حذف کردند **جواب** نقل که بسبب اجتماع کسرات واقع شده کسره را حذف
کردند و اگر آن واو و یا بجای عین کلمه خواهد بود حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل خواهند داد اگرچه آن واو و یا مده زائده
نباشد احتراز است از قُوِّلَ بضم قاف و واو اول و سکون واو ثانی و از مثل سُیُوْل بضم سین و یا یعنی سین و ضم یا
مثناة تحتانیه و سکون او که درین هر دو لفظ هرچند که واو و یا مضموم است ماقبل او نیز متحرک بحرکت ضمه یا کسره لیکن
بعد از واو و یا مده زائده واقع شده لهذا حرکت آن واو و یا مده زائده باشد **سوال** حرکت آن واو و یا را انتقال یا حذف
چرا نمیکنند **جواب** برای رعایت مده با آنکه آن واو و یا در محل تغییر هم نیستند حرکت آن واو و یا را حذف کنند نه نقل
سوال هر جا که واو و یا مکسور است بجای عین کلمه و ماقبل او مضموم حرکت آن واو و یا نقل کرده بما قبل چرا میدهند
جواب برای ثقل که بسبب کسرهٔ واو و یا ضمهٔ ماقبل پیدا شده پس مصنف زیر این قاعده مثال دو صورت آورده چون
قِیْلَ و بِیْعَ و بِیْعٌ و سِیْرَ که در اصل قُوِلَ و بُیِعَ قُوِلَ بُیِعَ بر وزن فُعِلَ صیغهٔ ماضی مجهول قیل از باب نصر واوی و بیع از باب ضرب
یائی حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل دادند بعد از ازالهٔ حرکت ماقبل و بعد قُوِلَ را یا بدل کردند بسکون واو و کسر ماقبل پس
تعلیل آن بنقل و قلب شد و اعلال بیع بنقل و این لغت مشهور و فصیح است و واو و یا را بغیر نقل ساکن کنند قُوْلَ بُوْعَ گویند
و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بوی کسره دهند و لیکن اسکان بنقل مشهور و افصح است مخفی دستور المبتدی از شرح
اوضح المسالک نقل کرده که در کیفیت اشمام سه مذهب است یکی پیوستن هر دو لب بتلفظ فا کلمه درین صورت حرکت فا کلمه
در میان حرکت ضمه و کسره خواهد بود و این معروف و مشهور است و بر آن قرائت کرده شده دوم پیوستن هر دو لب با کسره

خالص فاکلمه سوم پیوستن بهمزه مستقبل از انکه فاکلمه را تلفظ کنی پیش فاکلمه کسره خفیف مرئی شود و یدعو در اصل یدعو بضم
واو مضارع معروف مذکر غائب ست از باب نصر ناقص واوی بمعنی میخواند ضمه بر واو دشوار داشته ساکن کردند یدعو شد
یرمی مضارع معلوم مذکر غائب ست از باب ضرب ناقص یائی در اصل او یرمی بضم یا بود ضمه بر یا دشوار داشته انداختند یرمی شد

یعنی تیر می‌اندازد **قوله** و همزه یا بعد الف اسم فاعل افتد و در فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بهمزه یا بر
اعلال فعل **قوله** اعتبار بیانش بالا گذشت یعنی هر واو و یا بعد الفیکه بر فاعل باید و میکند واقع شود و در فعل این اسم فاعل
تعلیل شده باشد بدل کرده شود آن واو و یا بهمزه از جهت اعتبار اعلال فعلش هرگاه در فعل اعلال شده است باید که در اسم
فاعل نیز اعلال شود زیرا که فعل اصل ست در اعلال تا اعلال اسم فاعل تابع اعلال فعل ست پس از قید هر واو و یا بعد الف
اسم فاعل افتد احتراز شد از ان واو و یا که بعد الف اسم فاعل نیفتد مثل جداول و معایش که حکم اینها خواهد آمد و از قید در فعل او
تعلیل شده باشد احتراز شد از عاور و صاید هرچند که واو و یا واقع ست بعد الف اسم فاعل لکن در عور و صید که فعل اینهاست
اعلال واقع نشده و همچنین هر دو را مصنف ذیل خلاف بیان کرده است که آید تحقیق در مقاول و مقاوم و مبایع و معایش
و مبایین بهمزه گشته از انکه در مقاول و مقاوم و مبایع و معایش و مبایین الف لنشده است همچنین در مکاوح و مراوح بهمزه گشته
از انکه در ... الف نشده **قوله** بدل کرده شود بهمزه باعتبار اعلال فعل از انکه اسم در تعلیل فرع فعل است مصدر یا
خواه اسم فاعل خواه اسم مفعول غیره و اما اگر او اصل نباشد هم در اسم فاعل تعلیل کنند بنظر اینکه اگر فعل بودی لا محاله
معلول شدی لوجود المقتضی و عدم المانع پس سایف غائط بهمزه خوانند بیا و واو و بعضی گفته اند که سایف و غائط را حمل کرده
بر اسم فاعل معتل از جهت مشاکلت ... بوزن شده وقوع حرف علت بعد الف فاعل **سوال** در شاک بفتح شین منقوط
و ضم کاف که در اصل شاوک بود یعنی صاحب شوکت واو را حذف کردند شاک شد و در لاث بضم ثای مثلثه که در اصل لاوث بود
واو را حذف کردند لاث شد قاعده مذکوره یافته نشود پس واو را بهمزه چرا بدل نکردند **جواب** شاذ ست و نزد علامه
زمخشری شاک و لاث که در اصل شوک و لوث بود واو را بالف بدل کردند شاک و لاث شد و درین هر دو لغت دیگر نیز یافته
شده یکی شائک و لائث که موافق قیاس ست دوم شاک و لاث بکسر کاف و ثای مثلثه به تنوین که در شاوک و لاوث
بود واو را بجای لام کلمه آوردند شاکو و لاوث بعده ضمه بر واو دشوار داشته ساکن کردند واو بسبب اجتماع ساکنین میان
واو و تنوین واو افتاد شاک و لاث پس پیش ثالث واوی و یائی این الفاظ را آورد و گفت چون قائل و بائع قائل بقاف و کسر
همزه اسم فاعل ست از باب نصر اجوف واوی اصلش قاول واو را بهمزه بدل کردند قائل شد و بائع بیای موحده و کسر همزه
و عین مهمله بمعنی فروخته اسم فاعل ست از باب ضرب اجوف یائی اصلش بایع یا را بهمزه بدل کردند بائع شد بخلاف عاور

وضائیکه بیان خلاف این هر دو بالا گذشت پس هاوی بمعنی رای مطلنین چنانچه چشم کوراسم فاعل است از باب علم و
اجوف واوی و دران واو را بهمزه بدل نکردند زیرا که فعل او اعلال نشده است که عور است و ضمائر بصاد و دال مطلنین
سرکش اسم فاعل است از باب علم و اجوف یائی و دران یا را بهمزه بدل نکردند از بهر آنکه در فعل تعلیل نشده است
که صید است قاعده هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزیکه بدیعه بود پیش از وی الف زائد
باشد بهمزه گردد طرف بفتحتین طا و رای مهملتین و ثانیه بسکون ثانی بمعنی کناره قوله اتصال بکسر همزه و تا فوقانی شدید
و صاد مهمله بمعنی پیوسته شدن مصدر باب افتعال و مثال واوی است اصلش او تصال واو چون به پیوستن تای افتعال ایاع
شده بود تا بدل کردند تا در تا ادغام شد قوله مجنیء بفتح بای موحده و کسر جیم و فتح نون آمدن فیه هر واو و یا که کناره
واقع شود و یا در حکم کناره یعنی نزدیک کناره گویا که کناره است و در حکم کناره نزدیک است چیزی پیوسته شدن چیزی باشد
که تعجیز الکلمه نبود که حکم عدم است و پیش از واو یا الف زائد بود آن واو و یا بهمزه بدل گشته در مثال هر واو و یا که
...[illegible]...
الف لیکن در طرف ...[illegible]... اگر سبب اتصال چیز ...[illegible]...
است در طرف ...[illegible]...
الف اصلی بدل بهمزه ...[illegible]... جون تای ...[illegible]...
تشدید و فتح ...[illegible]... لازم است سؤال چرا
که واو و یا در طرف افتد قبل ایشان الف اصلی باشد ابدال آن واو و یا بهمزه چرا جایز نیست جواب زیرا که ابدال اعلال است
لازم نیاید سؤال آن واو و یا که در طرف الف زائد افتد بهمزه بدل کردند جواب بسبب قوت ...[illegible]... واو و یا در
محل تغیر بود بالف ...[illegible]... بدل کردند بهمزه مثل عین اسم فاعل ...[illegible]... سؤال در نقاوه بضم نون و فتح قاف ووا
و تای مثناة فوقانیه در آخر و در ... بکسر دال مهمله و فتح رای مهمله قاعده مذکوره یافته میشود آن واو و یا را بالف بدل نکردند
جواب در این دو لفظ بسبب لزوم تای مثناة فوقانیه در آخر او واو و یا در حکم طرف باقی نماند لهذا واو و یا را بالف بدل نکردند
سؤال در نهایه قاعده مذکوره یافته میشود و تای مثناة فوقانیه هم لازم نیست چرا همزه را بدل نکردند جواب این شاذ
است چون کساء گر و رداء گر و عباءة و سقاءة کساء بکسر کاف و سین مهمله یعنی گلیم بکسر کاف فارسی و لام و یای
معروف اصلش کساو بود واو چون در طرف واقع شده بود بعد الف زائده بهمزه بدل کردند کساء شد تا قص واوی
ورداء بکسر را و فتح دال مهملتین بمعنی چادر که بدوش گیرند اصلش رداى یا چون در طرف واقع شده بود بعد الف

زائد بهمزه بدل کردند دا گشت ناقص یائی این دو مثال واوی و یائی طرف ست و عداء بفتح عین و دال مهملتین معنی دشمنی

اصلش عداو و واو چون در حکم طرف ست رفع شده بود بعد الف زائد بهمزه بدل کردند عداء شد و سقایة بکسر سین مهمله و قاف بمعنی

آب دادن و طرفیکه در وی آب خورند اصلش سقاوة بود یا را بهمزه بدل کردند این دو لفظ مثال واوی و یائی در حکم طرف است

این سخن محل بحث ست زیرا که شیخ ابن حاجب در شافیه گفته که تای تانیث متغیر نمیباشد کالجزء کلمه میگردد پس در ان

دو لفظ واو و یا چنانکه در طرف نیست در حکم طرف نیز نباشد پس قلب بهمزه نباید کرد ما نند شقاوة بشین معجمه و قاف بمعنی

بدبختی است سقایة در مصحف مجید بیای تحتانی نیست و عداوة بواو در کتب لغت مرقوم ست فی الجمله عداوت و سقاوة

مسموع نشده سوال بالا گذشت که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست پس باید که واو و یا

و یا و واو را سلامت ماندی و اعلال نشدی بجنس رسائل و بایع جواب ضمه و کسره بر واو و یا وقتی ثقیل نیست که ما

ماقبل واو و یا الف نباشد و اینجا ساکن ماقبل ایشان الف زائدست از آنکه الف زائد در حکم عدم است پس چنانستی که واو

یا بعد حرکت متحرک ست فائده بدانکه فعلی اسمی یا ی لامش واو شود یعنی فعلی بفتح فا و سکون عین اگر اسمی بود و

در لام کلمه یا بود واو شود نحو تقوی که در اصل تقیا بود یا را بواو بدل کردند تقوی شد یعنی پرهیزگاری و فعلی اگر

صفتی باشد و در لام کلمه یا باشد روا نیست که یا را بواو بدل کنند نحو صدیا زیرا که صفت ست یعنی زن تشنه

سوال در نحو حیا یا را بواو بدل کردند با وجودیکه صفت ست جواب شاذ ست سوال اگر فعلی اسمی

باشد یا را بواو بدل کنند و اگر صفتی باشد چرا بدل نکنند جواب برای فرق میان فعلی اسمی و صفتی سوال

عکس چرا نکردند جواب فعلی صفتی ثقیل ست و یا خفیف ست از واو و اسم خفیف و واو ثقیل ست پس یا را

بواو بدل کردند برای تعادل بدانکه فعلی بضم فا و سکون عین اگر اسم باشد چون لام کلمه واو بود یا شود نحو دنیا و علیا که در اصل

دنوی و علوی بود و اگر صفت باشد واو را سلامت میدارند نحو غزوی یعنی زن جنگ کننده و در نحو قصوی و حزوی شاذ ست سوال الدار الدنیا

والمنزلة العلیا میگویند پس در ترکیب صفت واقع شده اسم چگونه است بعضی جواب داده اند که اگرچه الدار الدنیا

والمنزلة العلیا میگویند لاکن دار دنیا و منزله علیا نیگویند پس اگر صفتی بودند در هر دو حال صفت واقع میشدند

و بعضی میگویند بدل شدن واو بیا در صفت خواه صفت محضه باشد نحو قصیا مونث اقصی یا قائم مقام اسما باشد

بغلبه اسم نحو دنیا و علیا او شاذ ست حلوی زیرا که صفت محض ست پس قیاس حلیا ست قاعده همزه زائده که بعد الف

جمع افتد همزه شود مده بفتح میم و تشدید دال مهمله یعنی حرف علت ساکن که حرکت ماقبل او موافق باشد یعنی واو ساکن ماقبل

مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف خود همیشه مده است زیرا که ساکن ست بسبب فتار شدن زبان ماقبلش مفتوح میباشد بجهت

ماولا زیراکه هرگاه ماقبل الف مضموم باشد او گردد و اگر مکسور بود یا گردد پس الف نماند چنانکه گفتیم و همزه متحرک میباشد
مانند اَمَر یا ساکن باشد با فشارش زبان چون رأس و کأس که در صدر مجرد رسد اما اطلاق الف بر همزه در کلام علما بطریق مجاز
شایع ست **قوله** زائد یعنی مقابل یکی از فا و عین و لام نباشد و بعد الف که بی آن جمع زیاده میکنند واقع شود
بهمزه بدل گردد و بیان تفصیل همزه و الف در شرح منشعب کرده ام حاصل آنست که مده زائده در مفرد و قتیکه
واقع شود بعد الف جمع که بر وزن مَفَاعِل است واجب است که آن مده را بهمزه بدل کنند پس از قید مده احتراز
شد از واو و یا که واقع شود بعد الف جمع لاکن در مفرد مده نباشد که ابدال آن واو و یا بهمزه جائز نیست چنانکه
در جداول جمع جدول واو واقع ست بعد الف جمع لاکن در مفرد مده نیست لهذا او را بهمزه بدل نکردند.
سوال مده زائده را بهمزه چرا بدل کنند **جواب** تحریک مده زائده جائز نیست بلکه ممکن نیست وقتیکه الف
باشد بلکه قاعده دیگر در ینجا آورده اند که الف زائد که قبل الف مفاعیل و مفاعل افتد او شود یعنی الف زائد که قبل
الف جمع که بر وزن مفاعیل یا بر وزن مفاعل افتد او شود زیراکه تحریک الف ممکن نیست مثل قواریر جمع قاروره
بمعنی شیشه و هر چه دران شراب و جز آن قرار گیرد و بول مریض که پیش طبیب برند چون خواستند که جمع بر وزن
مفاعیل بکنند الف جمع را بعد الف قاروره آوردند و ر اول را کسره دادند قاعده یافتند که واو ساکن
ماقبل مکسور واو یا گشت و الف زائد که قبل الف جمع واقع شده بود آنرا بواو بدل کردند قواریر شد و صواحب
جمع صاحب چون خواستند که جمع کنند الف جمع را بعد الف صاحب آوردند و الف صاحب را بواو
بدل کردند صواحب شد و بسبب قید زائده احتراز شد از آن واو و یا که بعد الف جمع افتد و در مفرد مده بود لاکن
زائد نباشد که ابدال آن واو و یا بهمزه جائز نیست چنانکه در معاون جمع معونت بیانش آینده می آید و از قید
بعد الف جمع افتد احتراز شد از آن واو و یا که بعد الف جمع نه افتد گو که در مفرد مده زائده باشد که ابدال آن واو
و یا بهمزه جائز نیست چنانچه در ضواریب که در اصل ضَیَارِیب بفتح ضاد معجمه و یای مثناة تحتانیه و بعد الف
رای مهمله مکسوره و سکون یای مثناة تحتانیه و بعده بای موحده در آخر بود جمع ضیراب بکسر ضاد معجمه و سکون
یای مثناة تحتانیه و فتح رای مهمله و بای موحده بعد الف یا مده زائده ست در مفرد لیکن بعد الف جمع نیست لهذا
یا را با لف بدل نکردند بلکه یا او بدل کردند **سوال** درینجا یا را بواو چرا بدل کردند **جواب** برای آنکه یا
واقع شده قبل الف جمع مکسر و الف جمع مکسر مشابه است با یای تصغیر در وزن مفرد و در تصغیر در نیصورت
یا واو میشود مثل ضُوَیریب بضم ضاد معجمه و فتح واو و سکون یای تصغیر و کسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه

بعد از معرب های سه حرفه ند آخر تصغیر شعراب لهذا در عجایز یا را بواو بدل کردند قوله همزه گردد سوال زائد که
بعد الف جمع افتد همزه چرا بدل کنند جواب هرگاه بعد الف جمع واقع شد اجتماع ساکنین شد میان الف
جمع و مده تحریک یکی از اینها جائز نبود لهذا ابدال کردند بهمزه و همزه را کسره دادند سوال ابدال آن واو و یا که در
مفرد مده زائده نباشد یا بعد الف جمع نه افتد بهمزه چرا جائز نشد جواب بسبب تحریک آن واو و یا ابدال
آنها بهمزه نشد چون صحائف و عجائز و رسائل صحائف بصاد و حای مهملتین و فا بمعنی نامها جمع
صحیفه بروزن خلیفه اصل او صحایف بود یا را بهمزه بدل کردند صحائف شد چه صحیفه را چون خواستند
که جمع کنند بعد حرف الف جمع آوردند یا را که مده زائده بود و بعد الف جمع واقع شد پس یا را بهمزه
بدل کردند و همزه را کسره دادند صحائف شد و تای تانیث که زائده است حذف کردند چه در جمع حروف
حذف کنند و اگر از مفرد حرف اصلی محذوف است اعاده میکنند قوله عجائز بفتح عین مهمله و جیم و زای
منقوطه بمعنی زنان پیر جمع عجوزه بروزن قبول اصلش عجاوز بود واو را بهمزه بدل کردند عجائز شد چه عجوزه
چون خواستند که جمع کنند الف جمع بعد دو حرف زیاده کردند تا یار واو که مده زائده بود بهمزه بدل کردند عجائز شد
و در عجوز عجوزه با تای فوقانی لغت ردیه است و فصیح عجوز است بروزن صبور قوله رسائل بفتح را ی بی
مهملتین جمع نامها و کتوبها بعضی شارحین گفته اند که رسائل جمع رسیله است بروزن [illegible] چه رسیله را چون
خواستند که جمع کنند بعد دو حرف الف جمع در آوردند رسائل شد یای تحتانیه یا را که مده زائده بود بهمزه بدل
کردند رسائل شد و تای تانیث که زیاده بود حذف کردند زیرا که در جمع الفاظ [illegible] اصل با این طور کنند که اگر در
مفرد او حرف زائده میباشد [illegible] اگر از حروف اصلی از مفرد محذوف است آرند بهتر آن بود که صحائف
و رسائل را هم همچو ذکر میکردند از بهر آنکه مده در مفرد هر دو یا است و مده در مفرد عجائز واو شاید بوسیله عجائز
در میان صحائف و رسائل سهو کاتبان باشد لیکن تحقیق آنست که رسائل جمع رساله است چنانچه
شارح فصول و دیگر گفته اند و همین مختار مصنف هم معلوم میشود زیرا که مثال الف سوا این لفظ را ذکر
در امثله این قاعده ناورده است بخلاف معائش و معاون یعنی معائش و معاون بخلاف سه لفظ سابق
است زیرا که درین دو لفظ یا و واو را بهمزه بدل نکردند معایش بفتح میم و عین مهمله و شین معجمه جمع معیشه
بروزن خلیفه بمعنی زندگانی و آنچه زندگانی با او کرده شود درین لفظ یا را با آنکه بعد الف جمع واقع شده است بهمزه
بدل نکردند زیرا که مده در مفرد او که معیشه است اصلی است نه زائد از بهر آنکه معیشه مشتق از عیش است یا بفتح

پس یا عین الفعل باشد **قوله** معاوِن بفتح میم و عین مهمله و کسر واو ست جمع معونة بفتح میم و ضم عین مهمله و سکون واو و درین لفظ واو با آنکه بعد الف جمع واقع شده ست بهمزه بدل نکردند بهر آنکه مده در مفرد او که معونة ست اصلی ست نه زائد زیرا که معونة مشتق از عون ست بالفتح پس واو عین الفعل باشد

وهمزه مصائب برخلاف قیاس ست مصائب بفتح میم و صاد مهمله و کسر همزه و یای موحده جمع مصیبت ست بضم میم و کسر صاد مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه اسم فاعل از باب افعال یعنی غمها و اندوه این جواب سوال مقدر ست تقریرش اینکه همزه مصائب که در اصل مصاییب بود همزه بدل از یا ست با آنکه آن یا در مفرد که مصیبت ست اصلی ست نه زائد پس آن یا را بهمزه چرا بدل کردند جواب داد مصنف که برخلاف قیاس ست یعنی شاذ ست و بعضی برین اصل توجیه کرده اند که مصائب در اصل مصاوب جمع مصیبت که در اصل مُصْوِبَة بود از باب افعال اجوف واوی نه یائی کسره بر واو ثقیل بود با قبل واو دادند تا قانون اقیموا واو ساکن شد و ماقبل وی مکسور بیا بدل کردند چون واو حرف اصلی ست باید که بهمزه بدل نکنند زیرا که واو زائد را بهمزه بدل میکنند پس ابدال واو درین لفظ خلاف قیاس ست و حذفا کرده که بعضی کتابت کرده این را اجوف یائی قال فی الصراح اجماع عرب ست بر بدل کردن واو مصاوب بهمزه از جهت تشبیه آن بواو زائده و الصحیح ان البعض مصاوب نیز جائز ست

این عبارت هم از تحت حجرالبعض ستر ۱۲

قاعده هر واو که طرف یا در حکم طرف و قتیکه متصل شود بکلمه چیزیکه اتصال و لازم نباشد چون الف ضمیر و تای تانیث و ماقبل او مکسور باشد آن واو را یا شود تا نیث بتای فوقانی و نون و ثای مثلثه مصدر باب تفعیل و مهموز الفا یعنی هر واو که در کناره واقع شود یا در حکم کناره و در حکم کناره وقتی میباشد که متصل شود بکلمه کرد آن واو طرف ست چیزیکه اتصال و لازم نباشد مثل الف ضمیر و تای تانیث کردن آن مونث ست و ماقبل آن واو مکسور باشد بدل شود بیا باقتضای کسره و وقوع آن و محل تغییرپس هر واو که در طرف نباشد و ماقبل او مکسور بود ابدال آن واو بیا جائز نیست چنانچه حِوَل بکسر حای مهمله و فتح واو زیرا که در ابدال واو بیا التباس کلمه با کلمه دیگر که حِیَل ست جمع حیله لازم می آید لهذا واو را درین صورت بیا بدل نکردند **قوله** یا در حکم طرف این قید برای تعمیم قاعده ست تا شامل شود مثل رَضِیَتْ و اخوات او را و قول مصنف وقتیکه الخ بیان حکم طرف ست **قوله** ماقبل او مکسور باشد ازین قید احتراز شد از آن واو که در طرف افتد و ماقبل او مکسور نباشد که ابدال آن واو بیا جائز نیست چنانچه در دعا که در اصل دعو بود و واو واقع ست در طرف و ماقبل او مکسور نیست لهذا واو را بیا بدل نکردند **سوال** درین صورت ابدال واو بیا چرا جائز نیست **جواب** عدم مقتضی یعنی کسره

واو را بیا بدل نکردند **سوال** آن واو که در طرف یا در حکم طرف افتد وما قبل او مکسور بود چرا بیا بدل میکنند **جواب** برای اقتضای کسره که قلب واو را بیا میخواهد و نیز وقوع واو در محل تغیر افتاد **سوال** در اقرونة بفتح همزه و سکون قاف و کسر راء مهمله و فتح واو جمع قرو بالفتح بمعنی آنائی خرد و نیز در سخاسوة بفتح سین و واو اول و بعد الف کسر سین مهمله ثانی و فتح واو دوم تای مثناة فوقانیه در آخر بمعنی جماعت سستویه واو واقع ست در حکم طرف وما قبل مکسور واو را چرا بدل نکردند **جواب** این شاذ ست چون دُعِیَ و دُعِیَا و داعِیَة بتحقیق رَضِیَ رَضِیَا و راضِیَة وقَوِیَ قَوِیَا که در اصل دُعِوَ دُعِوَا و داعِوَة و رَضِوَ رَضِوَا و راضِوَة و قَوِوَ قَوِوَا بود پس دُعِوَ ماضی مجهول ست از باب نصر و ناقص واوی واو متطرف را بجهت کسره ما قبل بیا بدل کردند دُعِیَ شد بمعنی خوانده شد آن یکی و بتحقیق دُعِوَا واو را بیا بدل کردند دُعِیَا شد صیغه تثنیه ماضی مجهول ست دُعِیَ مثال طرف ست و دُعِیَا مثال حکم طرف ست واین هر دو مثال فعل اند قوله داعِیَة بکسر عین مثال اسم فاعل مونث ست واو یا گشت و داعیة بمعنی خواننده یک زن واو این لفظ در حکم طرف ست زیرا که اتصال تای تانیث بکلمه لازم نیست بتحقیق دُعُوا جمع دُعِیَ که در اصل دُعِوُوا بود چون بقانون مذکور عمل کردند دُعِیُوا شد ضمه بر یاء دشوار داشته نقل کرده بما قبل دادند دو ساکن بهم آمدند یکی یاء دوم واو یا افتاد دُعُوا شد این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بنای جمع بعد تعلیل واحد ست در اصل دُعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکت ما قبل التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا افتاد دُعُوا شد و در داعٍ اسم فاعل مذکر که در اصل داعِوٌ بوده است چون بقانون مذکور عمل کردند داعِیٌ شد در حالت رفعی و جری نحو جاءنی داعٍ و مررت بداعٍ ضمه و کسره بر یاء دشوار داشته ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند یاء و تنوین یا افتاد داعٍ شد **سوال** از جهت اجتماع ساکنین تنوین چرا نیفتاد **جواب** زیرا که تنوین حرف صحیح ست و یا حرف علت و حذف حرف علت اولی تر ست از حذف حرف صحیح و در عُتُوّ مصدر و عِتِیّ بکسر عین و فتح واو یا نگشت با آنکه ما قبل واو مکسور ست از آنکه در طرف و حکم طرف نیست و اعلال قِنْیَة که در اصل قِنْوَة بود با آنکه ما قبل واو مکسور نیست شاذ ست و بعضی گویند که حرف ساکن را اعتباری نیست و حکم او حکم معدوم ست پس ما قبل واو در حکم مکسور ست **سوال** اگر حرف ساکن در حکم معدوم بودی بایستی که در قَوْل و بَیْع واو و یا را بالف بدل میکردند زیرا چه واو و یا متحرک است و ما قبل ایشان در حکم مفتوح ست **جواب** اگر واو و یا را بالف بدل میکردند پس الف از جهت اجتماع ساکنین بیفتادی التباس ثلاثی مزید از ثلاثی مجرد آمدی **قاعده** هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد

یا زیاده از رابع و حرکت ماقبل مخالف واو باشد یا شود ثالث مبدو تای مثلثه و کسر لام یعنی سوم **قوله**
رابع براء مهمله و کسر بای موحده و عین مهمله یعنی چهارم یعنی هر واو که در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک در
طرف یا در حکم طرف در فعل یا در اسم پس از آن بسبب زیاده کردن بعضی حروف در کلمه چون رابع گردد یا زیاده
از رابع یعنی بمقام پنجم و ششم واقع شود و حرکت ماقبل واو مخالف واو باشد یعنی آن واو ضمه نباشد یا شود
زیرا که در صورت موافقت برای عدم ثقل ابدال نمیکنند و در صورت مخالفت واو را بیا بدل کنند از برای آنکه
لام کلمه محل تغیر و تخفیف است و یا اخف است از واو دوم آنکه در بعض تصریفات واقع است بعد کسره پس بدا
ست قلب آن بیا نحو دُعِیَ و اُعْلِیَ و اُستُعْلِیَ و غیر آن و باقی را برین قیاس کن پس از قول هر واو که در کلمه ثالث
یعنی در لام کلمه باشد احتراز شد از آن واو که بجای لام کلمه نباشد و رابع گردد ابدال آن واو بیا جائز نیست چنانچه در
اِستحوذ و اِستقصر سوال ابدال آن واو که بجای لام کلمه باشد و رابع گردد بیا چرا جائز شد جواب
برای عدم وقوع واو در محل تغیر و تخفیف از قید حرکت ماقبل واو مخالف واو باشد احتراز شد از آن واو که در
ثالث افتد و رابع گردد و حرکت ماقبل مخالف واو نباشد که ابدال آن واو نیز بیا جائز نیست چنانچه یدعو سوال
در صورت واو بیا چرا بدل نشود جواب برای مناسبت ضمه ماقبل **قوله** چون رابع گردد احتراز شد
از آن واو که در ثالث افتد لاکن رابع نگردد که ابدال آن واو بیا جائز نیست چنانچه در دعا زیرا که در ینجا مستحق
ابدال یافته نمیشود چون اَعْلَیْتَ و اِسْتَعْلَیْتَ اَعْلَیْتَ بصیغه ماضی متکلم واحد است از باب افعال ناقص واوی
اصلش اعلوت بود واو چون رابع واقع شد و ماقبل او ضمه نبود بیا بدل کردند اعلیت شد یعنی بلند کردم و استعلیت
بصیغه ماضی متکلم واحد است از باب اِستفعال و ناقص واوی اصلش استعلوت بود واو چون ششم واقع
شد ماقبل او ضمه نبود بیا بدل کردند اِستعلیت شد یعنی بلند شدم و مانند اِصطفیت اصلش اِصطفوت بود واو چون
خامس واقع شد ماقبل او ضمه نبود بیا بدل کردند اصطفیت شد یعنی برگزیدم اصطفا بصاد و طای مهملتین و فا برگزیدن تحقیق
سخن آنکه اعلیت مشتق از علو بضمتین عین و لام و تشدید واو و آن بلندیست و چنین اِستعلیت و اِصطفیت از صفوت
بهر سه حرکت صاد مهمله و سکون فا بمعنی برگزیدنست پس در اصل آن ... که علوت واو سیوم است
چون اَعلیت در باب افعال آوردند او چهارم واقع شد و اِستعلیت در باب استفعال آوردند او ششم واقع شد زیرا که
در باب افعال یک همزه زیاده کنند و در باب استفعال سه حروف که همزه و سین و تاست و در اصطفیت واو پنجم واقع است
از بهر آنکه در باب افتعال دو حروف زیاده کنند که همزه و تاست ... مثل اعلیان استعلیان مصطفیان کرد

در اول زیاده کنند ۱۲ — در اول ۱۲

مُتَعَلِّیَات مُسْتَعْیَان و مُصْطَفَوَان بود و همچنین یاعیان و یعترَیان و یرضیان که در اصل یدعوان و یغزوان و یرضوان

بوده است بدین قانون واو یا شد همچنین یدعون که در اصل یدعوون بوده است بدین قانون واو یا شد از جهت

تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت دو ساکن فراهم آمدند الف افتاد یدعون شد و همچنین دُعِیَ و یُدْعَی و رُضِیَ که در اصل

دُعِوَ و یُدْعَوُ و رُضِوَ بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت یدعی یرضی

شد **سوال** در یدعی و یرضی چون واو متحرک ما قبل او مفتوح بود ابتدا اگر واو را حرا بالف بدل نکردند **جواب**

اینجا دو دلیل است یکی مقتضی ابدال واو بالف دوم مقتضی ابدال واو بیا و اصل در دلائل اعمال است نه اهمال

پس اول واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید **سوال** بایستی که در اِتَّقَدَ

اتَّصَلَ که در اصل اِوْتَقَدَ و اِوْتَصَلَ بوده است اول واو را یا کردندی بعده یا را تا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم

نیاید **جواب** این در قوی ترین مثال یاد کرده شد بعضی جواب داده اند که مقصود از ابدال واو بتا در اتقد ادغام

است زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا و تا را در تا ادغام کنند کثرت تغیر لازم آید خلاف مقصود و آن درست

نیست بخلاف یدعی که در وی مقصود از ابدال واو بیا ابدال یا بالف است برای تخفیف پس کثرت تغیر اینجا محل

است و در عدوٌ و یدعوٌ واو را بیا بدل نکردند اگرچه واو کلمه ثالث بود در رابع گشته است از آنکه ما قبل واو مفتوح

نیست اما در شکاوة که در اصل شکاوة بود واو را بدین قانون بیا بدل کردند با آنکه ما قبل واو مفتوح نیست از

جهت موافقت مصادر ناقص یائی که بیشتر وزن آید از آنکه این وزن در مصادر ناقص یائی غالب است چنانکه ولاید و حکایة

و درایة و رعایة پس آنچه واوی آید آن واو را بیا بدل کنند تا در صورت مخالف نباشد چنانکه بعضی گفته اند که کینونة

که در اصل کَوْنُونَة بود واو را بیا بدل کردند و ضمه را بفتح بدل کردند از جهت موافقت مصادر اجوف یائی از آنکه این وزن در مصادر اجوف

یائی غالب است چنانکه صَیْلُولَة و شَیْبُوبَة و صَیْرُورَة و غَیْبُوبَة پس آنچه واوی آید آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالف

نباشد بدانکه این تعلیل در اصل از طرف اخفش و کوفیین است **قال الفاضل الجاربردی** و هو ضعیف لانه لو کان

کذالک لم یکن للابدال الواو یاء و القلب فتحة و ضمة و سیبویه و بصریین را مسلک دیگر است که اصلش کیونونة بفتح یاء

بود واو را بقاعده مرمی یا کرده و در یا ادغام کردند پس از آن برای تخفیف یای مفتوحه را حذف کردند و ما شیخ رضی

گوید قول سیبویه اَولی ذالک هو الاولی **قاعده** هر حرف علت که در آخر کلمه ساکن باشد در حال جزم و وقف ساقط

شود و علامة السکون جزم بفتح جیم و سکون زای منقوط بمعنی بریدن است و در اصطلاح چیزیکه در آخر کلمه لاحق شود

قوله وقف بفتح واو و سکون قاف بمعنی ایستادن و در اصطلاح همان جزم بهم رسد و وقف بی فاعل باشد **قوله**

یعنی اینکه ... سکون را باز ... [illegible]

ساقط لفتح سیف دلم یعد [illegible] آن اصل بست از باب نصر صحیح یعنی دور شو تا **قوله** علامة لفتح یعنی معالم این لفظ را
تنوین یا یا تخوانند یعنی نشان **قوله** السکون لام مکسور حرف جرالسکون مجرور متعلق علامت است پس سکون علامت
وقت وقف در آخر پیدا شود و سکون در آخر پیدا شد بر حرف علت که در آخر کلمه باشد و ساکن باشد در حال جزم و در حال
وقف ساقط گردد از جهت نشان سکون یعنی علامت در سکون در مضارع مجزوم که آخر او حرف علت ست سقوط حرف
علت ست و وقف در امر که آخر او حرف علت ست سقوط حرف علت ست مثال جزم لم یرم و مثال وقف مثل و اللیل
اذا یسر بحذف یا که در اصل یسری بود **سوال** وجه سقوط آن حرف علت که در آخر کلمه باشد در حالت جزم
و وقف چیست **جواب** هرگاه که از جزم و وقف سقوط حرکت بود در صورت حرکت یافته نشد و حرف علت تحت
حرکت بود و لهذا عوض حرکت حرف علت را حذف کردند **جواب دوم** چرا که حرف علت قائم مقام اعراب است اعنی حرکت
پس چنانکه حرکت حذف کرده شود حرف علت هم ساقط کرده میشود **جواب سوم** اگر حرف علت را ساقط نکنند معلوم نشود
که این سکون از سابق ست که بقاعده پیدا شد یا سکون جدید از جهت عامل لهذا ساقط کرده شود تا دلالت کند بر وقف اثر
عمل عامل چون لم یدع و لم یرم و ادع و ارم لم یدع در اصل لم یدعو بود بجزم افتاد لم یدع شد یعنی نخوانده ست آن یک مرد
صیغه نفی جحد مذکر غائب واحد ست از باب نصر ناقص واوی این مثال جزم و سقوط واو لیست و لم یرم در اصل
لم یرمی بود یا بجزمی افتاد لم یرم شد صیغه نفی جحد مذکر غائب واحد ست از باب ناقص یائی ست یعنی تیر نینداخت
آن یک مرد همچنان لم یخش بجاء شیخ تشبیه در اصل لم یخشی بود الف بجزمی افتاد لم یخش شد یعنی نترسید صیغه نفی
جحد مذکر غائب واحد ست از باب علم مثال جزم و سقوط الف ست و ادع در اصل ادعو بود واو بوقف افتاد ادع شد
صیغه امر حاضر واحد ست مذکر از باب نصر ناقص واوی یعنی بخوان تو یک مرد و ارم در اصل ارمی بود یا بجهت وقف
افتاد ارم شد یعنی تیر بینداز صیغه امر حاضر واحد ست مذکر از باب ضرب ناقص یائی همچنین اخش در اصل اخشی بود
الف بوقفی افتاد اخش شد یعنی بترس تو یک مرد صیغه واحد مذکر امر حاضر ناقص یائی مصنف مثال الف حرف علت
ذکر نکرده ست مثال واوی و یائی جزم و وقف ذکر کرد مثال الف هم پیدا بود که می آرد و جهش آنست که الف در اصل
واو و یا باشد یا یائی پس احتیاج ذکر مثال الف بجزم و الف موقوف نباشد **قاعده** هرجا که اجتماع ساکنین
شود اگر اول حرف مده زائده یا غیر مده باشد و مده حرف علت ساکن که حرکت ما قبل او موافق او باشد و دوم
مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین روا باشد بدانکه اسباب اجتماع ساکنین چهار اند یکی
ابدال چنانکه در [illegible] دوم اسکان چنانچه در [illegible] سوم حذف چنانچه در ادعوا سته چهارم زیادت چنانچه

ثالث در اصل [illegible] بود واو متحرک [illegible]

درست که بالا مذکور شد و اجتماع ساکنین دو نوع ست یکی علی حده چنانچه مصنف ذکر کرده دوم علی غیر
حده که شرط نبود علی حده دران یافته نشود چنانکه خواهد آید و اجتماع ساکنین علی حده جایز ست چنانکه
مصنف ذکر کرده نیست حاجت برای رفع آن چرا که درازی صوت در خواندن حرف علت ساکن
بمنزله حرکت ست و ساکن ثانی که مدغم ست مستهلک میباشد در مدغم فیه و متحرک بحرکت مدغم فیه پس
ساکن همچو نیامدند لهذا این اجتماع ساکنین جایز شد و اجتماع ساکنین علی غیر حده غیر جایز ست و رفع این
اجتماع ساکنین بر دو نوع ست یکی بحذف چنانچه مدّقل که در اصل اقول بود دوم بتحریک یکی از اینها چنانچه
در اخشوا الله و اجتماع ساکنین علی حده در چند جا یافته میشود اول از اینها جاییکه ذکر کرد مصنف بقول خود که
اگر حرف مده زائده یا غیر مده باشد الخ و وجه جواز اجتماع ساکنین بالا مذکور شد و ثانی اینها جاییکه دو ساکن بهم آمدند
و اول الفی باشد که بدل ست از همزه وصل و ثانی لام تعریف باشد یا یای ایمن و در اول هر دو همزه استفهام
آورده شود مثل آلحسن و آیمن الله که در اصل الحسن بفتح همزه و سکون لام و فتح حا و سین مهملتین و نون و
ایمن الله بفتح همزه و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم میم و نون بودند چون در اول اینها همزه استفهام آوردند
همزه وصل را ابدال کردند بالف آلحسن و آیمن الله گردید پس درین صورت دو ساکن جمع آمدند یکی الف که بدل
ست از همزه دوم لام تعریف یا یای ایمن پس وجه جواز این اجتماع ساکنین از برای تخفیف یا صوت
که بمنزله حرکت ست برای خواندن آن حرف ساکن که بعد او ست سوم از اینها جاییکه نون تاکید ثقیله بعد
الف باشد چنانچه اضربانّ چهارم از اینها جاییکه های تنبیه بر اسم الله عوض واو قسم آورند و گویند ها الله
دو ساکن جمع شدند یکی الف دوم لام الله سوال درین صورت اجتماع ساکنین چرا جایز شد با آنکه دو
ساکن جمع شد در دو کلمه جواب هرگاه که های تنبیه بمنزله جزو کلمه است از ان جهت شود باعتبار بودن های
تنبیه عوض حرف جر و حرف جر بمنزله جزو مجرور خود ست پس گویا دو ساکن در یک کلمه بهم آمدند اول
ساکن مده ثانی مدغم و این اجتماع ساکنین جایز ست چنانکه گذشت پنجم آنکه جاییکه لفظ ای بکسر همزه
و سکون یای تحتانی بر لفظ الله عوض حرف قسم آرند و گویند ای الله که در اصل ای و الله بود واو
قسم را حذف کردند دو ساکن بهم آمدند یکی یا دوم لام الله و وجه جواز آن سابقا گذشت ششم در
وقف یعنی چنانکه اجتماع ساکنین درین صورت جایز ست همچنین در حالت وقف نیز جایز ست مطلقا
خواه ساکن اول حرف علت باشد یا نباشد و ساکن دوم غیر مدغم باشد یا نباشد همچنین جایز ست در عدد یعنی

٧ از ... دقیق ... تفع ... سلمه ...

دیگر کلمات بر سبیل توالی و اتصال بغیر ترکیب و ربط معنی چنانچه گوئی زید عمرو بکر و بدانکه چنانچه
دو ساکن بشرط مذکوره جائز است همچنین اجتماع سه ساکن بشرط مذکوره جائز است چون شفاعتْ دانتم
لقد خیل ختم در حال وقف اما اجتماع چهار ساکن ممتنع است در هر لغت و هر حال و باید دانست که مراد از
غیر مده درینجا حرف علت ساکن که ماقبل او حرکت مجانس نداشته باشد چون خویصّة الم از حرف علت و حرف
صحیح زیرا که در صحیح اجتماع ساکنین روا نیست بلکه آن صحیح را حرکت کسره خواهند داد چون کم البته که سکون
لام وقت اجتماع ساکنین که لام و های سکته باشد در یک کلمه از آنکه های سکته بسبب شدت امتزاج حکم
کلمه واحده پیدا کرده و قرینه برین آنست که حکم دو ساکن صحیح در دو کلمه یک کلمه مصنف خود جداگانه بیان فرموده
است چون دابّة و خویصّة دابة بفتح دال مهمله و تشدید بای موحده چهارپا و غالب استعمال او در چهارپا نیست که برا
سوار شوند پس درین دو ساکن بهم آمده یکی الف دوم باکه حرف مدغم است زیرا که اصلش دابِبَة است
بای اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند دابّة شد این مثال مده زائده است و دابّة غیر آن جائیکه ساکن
اول از مده الف باشد جائز است دأبّة بتحریک همزه بغیر اجتماع ساکنین و ابدال همزه بالف برای آنکه میان
آنها تناسب در مخرج است و اکثر ابدال الف بهمزه است بخلاف ابدال الف بواو و یا اگرچه کثیر است لکن اینها
ثقیل اند از جهت تحرک انفتاح ماقبل زیرا که درین هنگام اگر ابدال بواو و یا شود لازم آید تحریک اینها و
انفتاح ماقبل و خویصّة بضم خای معجمه و فتح واو و سکون یای تحتانیه و صاد مهمله مشدد و تصغیر خاصة بتشدید
صاد مهمله و معنی تصغیر در اصطلاح سابقاً گذشت پس درین لفظ ساکن اول حرف علت است و مده نیست
زیرا که حرکت ماقبلش موافق نیست بلکه ضمه است که مخالف یاست و ساکن دوم صاد مدغم و خاصه خبر لیست
که وابسته بیک چیز باشد و این لفظ مثال غیر مده است بلکه در نسخ موجوده اینعبارت دیده شده که دوم مثلم فیها باشد الخ
قید فیها لغو است شاید که از قلم ناسخ باشد همچنین در حال وقف چون زیدْ و عمرْو یعنی چنانکه اجتماع دو ساکن
در صورت مذکوره جائز است همچنان اجتماع دو ساکن در حال وقف روا است وقف بفتح واو و سکون
قاف قطع کلمه است از ما بعدش یعنی باز داشتن زبان از تکلم ما بعد آن و آخر آن سوای ساکن چیزی دیگر نباشد
و وقف را طریقها است یعنی از آن جمله است یعنی مجموع وی یازده طریق و بیان این هر یک از مطولات معلوم شود فالنظر
زید بفتح زای معجمه و سکون یای تحتانیه نام مردیست همچنین عمرو بفتح عین مهمله و سکون میم نام مردیست
چون از زید وقف کنی گوئی زیدْ بسکون آخر پس دو ساکن در آن یکی یا و دوم دال است همچنین وقف کنی بعمرو

گوئی بعد بسکون آخرش که در اصل بیم و لا ست و اگر مده حذف کرده شود این استثنا ست از کلام سابق یعنی
اگر اجتماع ساکنین بغیر صورت مذکوره واقع شود پس ساکن اول یا مده خواهد یا غیر مده و در صورت اول مده را حذف
کنند خواه هر دو ساکن در یک کلمه باشد چون قُلْ و بِعْ که در اصل قُوْل و بِیْع یا در دو کلمه چنانچه در یغزوا الجیش چون
یغزو در اول الجیش آورده همزه وصل افتاد اجتماع ساکنین شد میان واو یغزوا و لام الجیش دو در آنها برای آنکه واو مده
ست حذف کردند یغزوا الجیش شد همچنین قولی الحق اصله قولی بود صیغه واحد مؤنث حاضر امر معروف سوال
در این صورت وجه تخصیص حذف چیست جواب هرگاه در این صورت ساکن اول الف خواهد بود یا واو و یا یاء و
تحریک الف درست نیست زیرا که الف همیشه ساکن میباشد و در تحریک واو و یا واو مضموم قبل آن ضمه و یا مکسور
قبل آن کسره لازم می آید و این ثقیل ست لهذا دفع اجتماع ساکنین بتحریک جائز نشد پس بالحذف متعین کرده شد سوال
ساکن اول را چرا حذف کردند حرف ثانی را چرا حذف نکردند جواب برای وجود قرینه دالّه بر حذف بدانکه شخصیکه یغزو الجیش
و قولی الحق را بدون واو و یا تویسد این خلاف ملا ست چنین نباید کرد چون یغزوا الجیش و قولی الحق یغزو ابتنی از آمدن بعین
مفارع مذکر غائب معلوم ست از باب نصر ناقص واوی در اصل یغزو بضم واو ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یغزو شد یعنی جنگ میکند قوله
الجیش بفتح جیم و سکون یا تحتانی و شین معجمه یعنی سپاه و لشکر و الف لام بالای او برای تعریف ست قوله قولی بگو تو امر حاضر معروف
مؤنث واحد ست از باب نصر اجوف واوی اصلش اقولی بود ضمه بر واو ثقیل بود با قبل دادند همزه آورده بود بنا از
برای ابتدای سکون باقی نمانده همزه حذف شد قولی شد و ضمیر مستتر در وی فاعل ست قوله الحق
بکای مهمله و تشدید قاف مفعول است یعنی بگو درست و غیر مده حرکت داده شود یعنی اگر اجتماع دو ساکن در غیر مده و حرف
دیگر بهم رسد غیر مده را که ساکن اول ست حرکت دهند چون اخشوا الله و اخشی الله اخشوا بجای شین معجمه جمع مذکر امر حاضر از باب علم و
ناقص یائی اصلش اخشیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند اجتماع ساکنین شد میان یا و واو یا افتاد اخشوا شد یا
گوئیم یا متحرک بود ما قبلش مفتوح بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و واو الف افتاد اخشوا شد بر وزن
افعوا بکسر اول و سکون ثانی و فتح سوم چون لفظ الله را با و متصل کردند دو ساکن بهم رسیدند یکی واو که غیر مده ست
چه حرکت ما قبل او فتحه ست نه ضمه پس مده نباشد زیرا که مده حرف علت که حرکت ما قبل او موافق او بوده باشد و ساکن دوم
لام تعریف ست پس واو را ضمه دادند زیرا که حرکتی ست مناسب واو اخشوا الله شد اخشوا فعل ست و ضمیر مستتر
در وی فاعل ست الله مفعول یعنی بترسید از خدا تعالی اخشی امر حاضر واحد ست از باب علم اصلش اخشی بیای
تحتانی اول مکسور و ثانی ساکن یا متحرک بود ما قبلش مفتوح بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و یا الف

افتاد اخشی شد یا گوییم اصل اخشی اخشیی بود کسره یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان دو یا یای اول
افتاد اخشی شد یای ثانی زیرا که ضمیر ست و ضمیر نمی افتد و چون لفظ الله با و متصل شد دو ساکن بهم آمدند یکی یا و دیگر
لام تعریف الله پس یا را کسره دادند زیرا که کسره حرکتی ست مناسب یا پس اخشی الله شد اخشی فعل ست و یا ضمیر
فاعل و الله مفعول یعنی بترس ای زن از خدا **سوال** وجه تخصیص اول بتحریک چیست **جواب** هرگاه با وقع
اتصال کلمه با کلمه دیگر سکون اول ست لهذا اول ممتاز بحرکت شد **قاعده** اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمه باشد
اول را حرکت دهند و لا مصنف اجتماع ساکنین در آن حروف که اول ایشان حرف علت باشد مده باشد
یا غیر مده بیان کرده حالا شروع کرده در بیان اجتماع ساکنین که در حروف صحیح باشد یعنی حرف علت نباشد پس اگر دو
در دو کلمه باشند ساکن اول را برای اجتماع دو ساکن که علی غیر حده ست حرکت دهند و آن حرکت کسره است زیرا که
اصل در تحریک ساکن کسره ست چون اذهب اذهب اذهب بذال معجمه بای موحده امر حاضر کرده واحد ست از
باب منع و صحیح یعنی برو برو چون لفظ اول را بثانی آوردند دو ساکن جمع شدند ساکن اول که بای اذهب اول
و ساکن دوم ذال اذهب ثانی از بهر آنکه همزه وصلیست که در میان کلام و درج ساقط میباشد پس بای اول را
کسره دادند اگر در یک کلمه باشد دوم را حرکت فتحه دهند باعتبار خفت یعنی اگر دو حرف صحیح ساکن در یک کلمه باشند ساکن دوم را حرکت دهند
حرکت فتحه باعتبار بودن او اخف الحرکات و نیز در سکون فتحه مناسب ست در خفت و خفت یعنی سبکی چنانچه در
مد که در اصل امدد بر اصل انصر بود چون ضمه دال اول را نقل کرده بماقبل دادند و دال را ادغام کردند اجتماع ساکنین
شد میان هر دو دال ثانی را حرکت فتحه دادند **سوال** ساکن ثانی را چرا حرکت دادند **جواب** هرگاه که ساکن اول
در ثانی مستهلک بود و ثانی مبین اول است و تبیین بدون تحریک متصور نیست لهذا ثانی را حرکت دادند کسره
از جهت آنکه اصلیست در تحریک ساکن تحریک بجاورای علتین مقصد از تفصیل ست یعنی حرکت دادن یعنی ساکن
دوم را کسره و از بهر آنکه اصل در تحریک ساختن حرف ساکن کسره است یعنی هرگاه خواهند که حرف ساکن را حرکت
دهند اصل آنست که کسره دهند نه ضمه و فتحه برای مناسبت کسره با سکون باعتبار دو نوع هر دو علامت ست چرا که جزم
فعل ست و کسره علامت اسم ست و دیگر اینکه سکون عدیم الحرکت ست و کسره هم بمنزله معدوم ست چرا که اکثرها
یافته نمیشود در کل اقسام فعل و از اسم غیر منصرف و غیره لهذا کسره در تحریک اصل گردید چنانچه رد بالکسر و ضمه از جهت
متابعت ماقبل اگر ماقبل او مضموم بود و متابعت بتای فوقانی و بای موحده و عین مهمله یعنی پیروی کسی رفتن مصدر
از باب مفاعلت و صحیح یعنی هرجا که دو ساکن در یک کلمه بهم آیند ساکن دوم را حرکت ضمه دهند بواسطه پیروی ماقبل

اگر مضموم باشد یعنی هرگاه که ما قبل همزه ساکن دوم ضمه باشد و همچنین اگر ما قبل ساکن مفتوح باشد یا مکسور چنانچه تتمه باشد به ضم و معنی اصل
خود وا رهند چنانچه اُمُدَّ بضم همزه و سکون میم و ضم دال اول و دال ثانی موقوف چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ پس مصنف اول مثال فتحه آورد باعتبار
اخفیت و ثانی مثال کسره تقدیمش بر ضم باعتبار اصلیت بعده مثال ضم آورد و تا آخر او از همزه و از تقریر بالا ظاهر است پس که امر
واحد مذکر حاضر است از باب نصر یعنی دراز کن و کشش اصلش اُمْدُدْ بسکون میم و ضم دال اول و دال ثانی موقوف ضمه دال اول نقل
داشته نقل کرده بما قبل او و شد دو دال ادغام کردند الف همزه آورده بود برای ابتدای سکون چون ابتدا بسکون نماند همزه را حذف کردند
بضم میم و تشدید دال و فتح یا کسره یا ضم در آخر و یک وجه دیگر است که مصنف ذکر کرده است اینکه یعنی را اصل خود داشته اند نقل
حرکت حرف مدغم و نه تحریک مدغم فیه **قاعده** هرگاه که واو و یا هم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد و مجموع برج
تکسیر نباشد و کلا از التباس ایمن باشد واو را یا کنند و یا را در یا ادغام کنند برای تخفیف و ما قبل او کسره دهند اگر مضموم باشد چون
مَرْمِیٌّ مرمول بجای مهمله واشته شده اسم مفعول است از باب ضرب مولوی محمد سعد شارح این کتاب برای این قاعده تنبیه است
که صحیح در همیا لفظ تصغیر است در بعضی نسخ در محل تصغیر تکسیر است آن سهو کاتب است و تکسیرش با غلط نمودند که اشکال اکثر وارد قائم
است تقدیر کرده باشند پس برای قاعده لفظ تصغیر را اکثر کتب بدیده شد علاوه آن در صحت آن قلیل زیاده یعنی هرگاه که واو و یا هم آیند
یعنی جمع شوند و اول ایشان ساکن باشد یعنی از واو و یا حرفیکه از ینها اول است ساکن بود و حرف اول که ساکن است بدل از
چیزی نباشد و مجموع برج تکسیر نباشد و کلا از التباس همراه کلمه دیگر ایمن باشد آن واو را یا کنند و یا را در یا ادغام کنند برای تخفیف و ما قبل
یای مدغم کسره دهند برای آنکه مناسب یا کسره است اگر ما قبل مضموم باشد و اگر مفتوح یا مکسور باشد بر حال خود نگاه دارند و در بعضی
نسخ در محل التباس اشتباه واقعست و آن بشین معجمه و با موحده مصدر باب افتعال است صحیح معنی مانند شدن و
التباس بمعنی پوشیده شدن است و حاصل معنی هر دو لفظ در شک افتادن است بعضی صرفیان گفته اند که مراد از اجتماع اجتماع لازم سلامت
ای اجتماعیکه از بنای واضع آمده است یعنی واضع آن کلمه را باجتماع واو و یا وضع کرده باشد نه اینکه آن واو بعارض اعلال و تخفیف همزه
پیدا شده باشد که در تخفیف رؤیا ادغام جائز نیست لهذا رُویا گویند که واوش در اصل الف بود بدل است از الف
ما لا لسبب ضمه واو شده ادغام نکنند **قوله** اول ایشان ساکن باشد از این قید احتراز شد از آن واو و یا که هم آیند
و اول متحرک ثانی ساکن است که ابدال آن واو به یا جائز نیست چنانکه در طویل و نیز احتراز است از آن واو و یا که هر دو متحرک
باشند مگر یا بدل نخواهند کرد چنانچه در طَوِیٌّ میوون بضرب ضمه یای مشدد است ساکن کرده شده واو را
بیا بدل نکرده اند پس درین هر دو صورت ابدال واو به یا جائز نشده است برای آنکه در صورت اول اگر واو
را بیا بدل کنند اجتماع مثلین لازم آید بدون ادغام و درین عدول است از تخفیف

ه این جواب مصنف نمیشود معقول خود که بدل از چیزی نباشد ۱۲

بسوی ثقیل که اجتماع مثلین ثقیل است و در صورت ثانی واو را بیا بدل نکردند بر اینکه اگر واو را
بیا بدل کنند وقوع تعلیل در عین ناقص لازم آید از قبیل که بدل الزمخشری بنا بر احتراز از آن
واو و یا که بهم آمده اول ایشان ساکن باشد بدل بود از حرفی چنانکه در دیوان که واو یا گشته از آنکه یاید سپس از واو
زیرا که در اصل دووان بوده است بدلیل آنکه جمع او دواوین می آید و او را بقاعده مذکور بیا بدل کردند دیوان شد
لهذا واو را بیا نگردند و اگر بدل کنند و ادغام کنند موجب التباس مصدر است که بر وزن فعال آمده است تو قول که لم
یا یتنا گیتا [illegible] محول بر جمع کسیر بنا بر احتراز از [illegible] که تصغیر [illegible] و [illegible]
است واو یا گشته از آنکه محمول است بر [illegible] که جمع تکسیر [illegible] بدل است زیرا که تکسیر [illegible]
واحد میدهد چنانکه [illegible] جمع تکسیر [illegible] جمع سلامت است [illegible] تصغیر [illegible]
که در جمع تکسیر [illegible] واو را بیا بدل نکردند برای [illegible] قاعده در [illegible]
برای مشارکت هر دو در فرعیت و آنکه وزن واحد و بعض نسخ در محل محمول بر جمع [illegible]
هر دو واحد است یعنی کلمه که در واو یا جمع است تصغیر [illegible] لان لفظ تصغیر اولی است از تکسیر [illegible] قول بعض
شارحین که صحیح در اینجا تصغیر است و در محل تصغیر تکسیر سهو کاتب [illegible] هر دو عبارت واحد است
قتال **سوال** چون اجتماع لازم شرط است [illegible] که اصل [illegible] بوده واو را یا کردند **جواب**
اجتماع لازم جای شرط است که در عین کلمه باشد در لام کلمه [illegible] در لام کلمه است در اینجا اجتماع لازم
و غیر لازم مساوی است از آنکه لام کلمه محل تعلیل [illegible] نفس اجتماع در وی موجب اعلال باشد بخلاف عین کلمه
تصحیح حیوة و ضیون با وجود علت اعلال شاذ است و بعضی گفته اند که تصحیح حیوة موافق قیاس است زیرا که ادغام
موجب التباس است [illegible] التشدید که در اصل [illegible] بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال
می کردند لیکن واو را [illegible] مذکور یا کرده [illegible] یا را [illegible] آخر عوض واو در
[illegible] از قبیل که کلمه از التباس این باشد احتراز شد از مثل [illegible] که ادغام او موجب التباس [illegible] و
[illegible] روز روشن را گویند و ایم مرد بی زن و زن بی شوهر را گویند **سوال** [illegible] که اصل [illegible] بوده است
ادغام او نیز از التباس ایمن نیست از آنکه علی مشترک است میان اسم قبیله و مصدر [illegible] ادغام نکنند **جواب**
علی بعد ادغام اسم قبیله شده است و منقول از مصدر است و نقل که از محل [illegible] محل آخر [illegible] التباس نیست و [illegible]
و التباس و جود نظیر است پیش از تعلیل هر صفتیکه بعد از تعلیل [illegible] موجود شود [illegible] گفته اند که [illegible]

سوال اصلی ندارد زیراکه اسم قبیلۀ طی بروزن سیّد مهموز اللام است طی مدرت همزه تا التباس بطی مصدر لازم

آید جواب بالاکه طی بعد ادغام اسم قبیله شده است از اعتبار ساقط پس بعد وجود این شرایط آنکه واو را یا و یا را در یا ادغام

شود برای تخفیف بجهت مناسبت هر دو خفت یا چنانچه مصنف مثالی شروط بجمیع شرایط آورده و گفت

چون مرمیّ مرمی اسم مفعول است از باب ضرب ناقص یائی مشتق از رمی بمعنی تیر انداختن و مرمی بمعنی تیر انداخته

شده در اصل مرموی بود بروزن مفعول واو و یا جمع شده اول ایشان ساکن بود بشرایط مذکوره واو را بیا بدل

کرده برای خفت و یا را در یا ادغام کردند برای رفع ثقل مثلیه ما قبل او را کسره دادند تا یا سلامت ماند و کذا مسلمی

که در اصل مسلمونی بود بسبب اضافت بطرف یا نون افتاد مسلموی شد واو و یا بهم آمده اند و اول ایشان ساکن

و ما قبل او مضموم است واو را یا کردند ضمه را بکسره بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند مسلمی شد اگر کسی اعتراض کند

که درین قاعده قید دیگر معتبر است که هر دو واو و یا در یک کلمه باشند و مسلمون کلمه واحده نیست زیراکه مضاف مضاف

الیه است پس او را در مسلمون بیا چرا بدل کردند جواب فی الواقع قید کلمه واحده درین قاعده معتبر نیست درینجا

در یک کلمه شدند مراد از کلمه واحده اعم است حقیقةً باشد یا حکماً پس مضاف و مضاف الیه از جهت شدت اتصال بحکم کلمه واحده

میباشد و تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف از ایراد قواعد مهموز و معتل با قسامها شروع کرد بیان اصول مضاعف و

گفت **اصول مضاعف** این عبارت داخل قواعد نیست بمنزله باب و فصل است مصنف برای استیناف

قواعد از ما سبق آورده و تعریف مضاعف بالا گذشت و مضاعف را اصم نیز نامند بجهت شدت آن باعتبار تکرار حرف

بواسطه ادغام و مراد درینجا از اصول مضاعف ایراد قواعد ادغام است و غرض از ان تخفیف است زیراکه عرب تخفیف

را ثقیل وارند بغایت استثقال چه بر لسان ایشان کلفت شدید است در رجوع کردن بجانب مخرج بعد انتقال لسان

از ان و در ادغام تخفیف است و آن در لغت ادخال چیزی است در چیزی گفته میشود ادغمت اللجام فی فم الدابة ای

ادخلته فیه و ادغام بسکون دال است نزد کوفیین و بتشدید دال است از باب افتعال نزد بصریین و در اصطلاح آوردن

دو حرف متجانس است یکبار یعنی بغیر فصل در تلفظ یعنی نیست ادغام و ادخال حرف در حرف حقیقةً بلکه ادغام در اصطلاح

اتصال حرف بحرف است بنحوی که حرف اول در ثانی مستهلک گردد و در ان آن اطول باشد از حرف واحد و اقصر باشد

از زمان دو حرف پس از ینجا شروع کرد مصنف در بیان قواعد مضاعف که مراد از ان ادغام است و گفت هرجا که دو حرف

صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بهم آیند در کلمه ملحق برباعی نباشد و از التباس امین باشد **قوله** صحیح

بدانکه قید صحیح درینجا جائز نیست زیراکه در حرف علت نیز ادغام آمده است چنانکه می آید **قوله** از یک جنس مراد از یک

[illegible]

جنس دو حرف متماثل است **قوله** از یک مخرج مخرج بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و جیم اسم ظرف است از باب
نصر یعنی جای خروج و آن عبارت است از جایی که مولد حروف باشد و حروف تهجی که آنرا حروف معجم و حروف مبنی نیز خوانند بیست ۲۹
و نه حرف است بر قول اصح و مخارج آنها شانزده است تقریبا و اکثر بعضی چهارده گویند و مخارج حروف از اقصای حلق تا انتهای
دو لب است و تفصیل مخارج حروف و صفات در مطولات مذکور است تا نظر فیها **و قوله** متقارب بقاف و رای مهمله نزدیک
شونده اسم فاعل است از باب تفاعل صحیح یعنی هر دو حرف نزدیک شوند در صفتی یا هم در مقام مخرج باشند چون مثلا
در رخاوت و جهر و همس و اطباق و استعلا و غیره پس باید که ادغام از دو حال خالی نیست یا در متماثلین است یعنی دو حرف
هم جنس یا در متقاربین و مراد از متقاربین دو حرف که متقارب باشند در مخرج یا در صفت که قطع مقام مخرج باشد و ادغام
ممکن نیست مگر بعد گردانیدن هر دو حرف متقاربین هم مثل زیرا که ادغام بر آوردن دو حرف است از یک مخرج واحد بدفعه
واحدة با عتماد و ممکن نیست بر آوردن متقاربین از مخرج واحد چه برای حروف متقارب مخرج علیحده است پس ادغام
متقاربین در مخرج یا در صفت تقلیب حرف اول شایق نیست یعنی اول را از جنس دوم گردانیدن و ادغام کنند مگر
بعارض حتی اگر تابع انقیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی بود چون سید که در اصل سیود بود واو را یا بدل کرده
زیرا که یا خفیف است از واو و غرض از ادغام تخفیف است و قیاس آنست که ثقیل را خفیف کنند یا اول صاحب
صفتی باشد که رعایتش هم باشد چون حروف صفیر که صاد و سین مهملتین و زای معجمه است که ادغام آن اصلا [illegible]
نبود و اسمع اصله استمع بود و غیر ذلک حاصل آنست که هر جا که دو حرف از جنس یعنی متماثلین یا از مخرج متقارب یا از
دو مخرج متقارب بهم آیند در آن ادغام شود بشرط آینده **قوله** کلمه ملحق برباعی باشد ملحق بحای مهمله و قاف
اسم مفعول است از باب افعال صحیح یعنی پیوسته شده [illegible] الحاق و آن در اصطلاح صرفیان عبارت است
از گردانیدن مثالی بر مثالی دیگر که زیادتی است تا بر عاملی که با ملحق به کنند از تکسیر و تصغیر [illegible] عامل با ملحق به
کرده آید اگر ملحق به اسم رباعی باشد از تصریف ماضی و مضارع و امر و نهی و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول اگر ملحق به
رباعی باشد مثل قردد چون خواستند که قردد را جعفر گردانند دال دیگر زیاده ساختند دال دیگر افزودند [illegible]
جعفر آمد آنچنانکه در باب جعفر جعافر و در تصغیر جعیفر گویند [illegible] قرادد گویند یعنی مکان غلیظ است و لذا در
تصغیر قریدد گویند یعنی [illegible] الحاق عبارت است از آنکه مصدر ملحق با مصدر ملحق به برابر باشد
پس مثال اول فعل و فاعل و غیر ملحق [illegible] است زیرا که [illegible]
[illegible] چون خواستند که [illegible]

و این طریقه مختص با فعال باشد زیرا که درین طریقه نظر کرده میشود بحال مصدر بخلاف طریقه اول شامل است
افعال و اسماء جامده را که مصدر ندارند پس ازین قید احتراز شد ازان کلمه که در وی جمیع
شرائط یافته میشوند لکن ملحق برباعی باشد که ادغام دران جائز نیست چنانکه در قردد و جلبب و حرف از یکجنس
بهم آمده لاکن ملحق است برباعی که جعفر و دحرج است از برای آنکه تا ملحق با ملحق به برابر ماند و الحاق مانع ادغام چرا که
سبب که حرف اول از متجانسین متحرک باشد چنانچه مثال مذکور و اگر ساکن را ادغام کرده شود چون جلبّ ملحق بقمطر
جلببٌ پس مثال این قید بعد متصل آمده است و اگر متحرک باشد الخ ته اینجا و قوله از التباس ایمن باشد ازین
قید احتراز شد ازان کلمه که دران جمیع شرائط یافته شود لاکن از التباس ایمن نباشد که درانجا ادغام ممنوع است چون
قوتل ماضی مجهول از باب مفاعلت بر چند که دو حرف صحیح از یکجنس بهم آمدند لاکن ادغام وی موجب التباس است
بقتّل ماضی مجهول از باب تفعیل چونکه اعتبار وجوب ادغام و جواز آن و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم است
و از جمله شرائط ادغام همین است زیرا که هرجا که حرکت حرف دوم اصلیست ادغام واجب است و هرجا که جائز است ادغام
نیز جائز و هرجا که ممتنع است ادغام نیز ممتنع است چنانکه می آید لهذا مصنف گفت و حرف دوم متحرک باشد چه اگر جمیع
شرائط یافته شود لاکن حرف دوم متحرک نباشد یا متحرک باشد بحرکت غیر لازم که حکم وی شد ادغام درینجا ادغام ممتنع
است زیرا که تحرک حرف دوم شرط ادغام است چون ظللت **سوال** در مدّ در حالت وقف حرف دوم ساکن
میشود و ادغام ممنوع نیست **جواب** سکون وقف را حکم حرکت است **جواب دوم** آنکه تحرک حرف دوم شرط
است ابتداءً لا بقاءً و اینجا ابتدای حرف دوم متحرک بود الحال ساکن شده است پس بدانکه اجتماع متجانسین یا در اول
کلمه باشد یا در وسط کلمه یا در آخر پس اگر در آخر کلمه باشد درین اکثر و شایع است در کلام عرب آن سه قسم است زیرا که هر دو متحرک
اند یا اول آنها ساکن یا ثانی آنها ساکن پس اگر اول ساکن بود در دوم ادغام کنند بدانکه ادغام بر سه قسم است واجب
و جائز و ممتنع پس هرجا که دو حرف از یکجنس بهم آید اول آنها ساکن بود ادغام واجب است خواه در یک کلمه باشد
چون شدّ و مدّ که در اصل شدد و مدد بود بر وزن فعل بسکون عین بود مصدر است و مدّ پس اول را در دوم ادغام کردند
شدّ و مدّ شد و خواه در دو کلمه باشد چون اذهب تذکّیا بی اول را در دوم ادغام کردند پس اگر در یک کلمه باشد شرط
ادغام آن نیست که اول متجانسین بدل از الف نباشد برای عدم غرض ادغام قوول که ادغام وی موجب التباس
است چنانکه گذشت و اول متجانسین بدل از همزه نباشد برای عدم غرض ادغام چون ریا که در اصل رئیا بوده است
و اگر در دو کلمه است نیز ادغام واجب است چون اسمع علما مگر آنکه اول از متجانسین مده نباشد که در نفیسوت ادغام جائز نیست

چون فی یوم وقالوا و ما لنا زیرا که هرگاه ادغام کرده شود فضیلت ... [illegible]
کلمتین لهذا در صورت ادغام جایز نیست و اگر هر دو در یک کلمه باشند ادغام شود چون [illegible]
خواه در یک کلمه باشند ... خواه در دو کلمه چون [illegible]
بالیه [illegible]
اختلاف کرده اند که ادغام در هر دو ... جایز است یا نه بعضی می گویند که ادغام در هر دو [illegible]
الاقبح بود و از ایشان [illegible]
[illegible]
و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک ... ادغام واجب است چون [illegible]
[illegible] اگر متحرک ... ساکن ... یا قبل او ساکن نباشد یعنی اگر اول متحرک باشد ... ادغام [illegible]
کنند ... ادغام کنند اگر ما قبل اول ساکن نباشد ... اگر اول متحرک باشد [illegible]
در دو کلمه ... اگر در کلمه واحد است نیز هر دو صورت است یکی آنکه ما قبل مثلین ساکن است یا متحرک ... اگر متحرک باشد
یا ساکن بسکون لازم یعنی ... ادغام ... نیست که اول را ساکن بسکون ... لازم کنند ... نقل حرکت ...
چون ... اصل ... بوده است اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند ... نقل ...
غضب البلد ... و قطع الشعر ... السقا و یا آنکه ... ادغام ... صحیح ... است یا نه
در قعد و غیب و حوته و حوکه ... و استعمال ... صحیح ... که ... اول ...
ادغام واجب نیست یا آنکه ... وجوب ... ادغام ... لازم ... ما قبل است [illegible]
ادغام و ترک آن هر دو فصیح است و لکن اکثر است و قال فی الشافیه ... الادغام فی حیی ... پس از قول مصنف قوله
ما قبل او ساکن نباشد مراد او از این ساکن غیر لازم است چنانکه از قول ... معلوم ... پس حاصل نیست هرگاه
دو حرف از یک جنس در یک کلمه ... بسبیل لزوم ... متحرک باشند ما قبل ... متحرک باشد یا ساکن باشد بسکون لازم

اول را ساکن کرده در دوم ادغام کنند **سوال** در تتنزل و تتباعد دو حرف از یکجنس بهم آمده و هر دو متحرک اند چرا
ادغام نکردند **جواب** اجتماع دو حرف از یکجنس درینجا عارضی ست لازم نیست و معتبر درین قاعده اجتماع دو حرف
بر سبیل لزوم ست ازینجهت ادغام نکردند مگر وقتیکه بعد متحرک با مده بود در آنجا جائز ست چنانکه می آید و در بیدون
ادغام ممتنع ست بجهت سکون لازم حرف دوم را و اگر ماقبل متجانسین ساکن باشد بسکون غیر لازم یعنی مده نباشد
حرکت را نقل کرده بماقبل دهند اگر ساکن باشد بسکون غیر لازم پس ادغام کنند این ترکیب مقلوب ست یعنی اگر
متجانسین ساکن باشد بسکون غیر لازم یعنی مده نباشد حرکت حرف اول را نقل کرده بماقبل دهند بعد ازان ادغام
کنند چون یمد که در اصل یمدد بود دو حرف از یکجنس بهم آمدند هر دو متحرک اند و ماقبل او ساکن بسکون غیر لازم حرکت دال
اول را نقل کرده بماقبل دادند و اول را در ثانی ادغام کردند یمد شد حاصل آنست هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه
بهم آیند بر سبیل لزوم هر دو متحرک باشند بحرکت لازم و ماقبل او ساکن باشد بسکون غیر لازم ادغام واجب ست چنانکه
در یمد و اگر دوم متحرک باشد بحرکت عارضی ادغام جائز نیست چون مد القوم که در اصل امدد القوم بود حرکت دال ثانی
عارضی ست زیرا که بجهت رفع التقای ساکنین پیدا شده ست که واقع بود بجهت اتصال القوم و در اقتتل ادغام
واجب نیست یا اگر دو حرف از یکجنس بهم آمده و هر دو متحرک و ماقبل او ساکن بسکون غیر لازم زیرا که اجتماع دو حرف لازم
نیست و در جلبب ادغام نکردند زیرا که ملحق است بجعفر و تجنیع در جلبب ادغام نکردند زیرا که ملحق است بجحمرش و اگر دوم
ساکن باشد بسکون غیر لازم نیز ادغام جائز ست نزد غیر اهل حجاز بحرکت کسره یا فتحه و ضمه نیز اگر حرف اول مضموم
بود چون مد لم یمد که در اصل لم یمدد بود چنانکه گذشت اگر دوم ساکن باشد بسکون لازم ادغام ممتنع ست
مگر در تتنزل و تتباعد درین قول استثنا ست از قاعده که دو حرف از یکجنس بهم آمده و هر دو متحرک باشند گویا جواب
سوال مقدر ست تقریر سوال اینست که در تتنزل یعنی در تای صیغه مضارع معلوم واحد است از باب تفعل و
صحیح یعنی تتنزل می آید و خواهد آمد درین لفظ دو حرف صحیح از یکجنس یعنی دو تا جمع شدند و هر دو متحرک اند چرا ادغام
نکردند جواب داد مصنف مگر در تتنزل الخ یعنی درین جمیع شرایط یافته میشود لکن ادغام نکردند زیرا که
اجتماع دو حرف لازم نیست و معتبر درین قاعده اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم ست ازینجهت ادغام نکردند
و تحقیق تتباعد که تای موحده و عین و دال مهملتین مضارع معلوم واحد است از باب تفاعل یعنی یکی از دیگر
دور میشود خواهد شد بدانکه ادغام تای مضارع در تای باب تفعل و تفاعل جائز ست وقتیکه علامت مضارع
معلوم نیست متحرک باشد چون تتنزل و تتباعد بایدید باشد نحو قالوا تتنزل قالوا تتباعد و در آن ادغام

ف ۲۹۲۳۶۵ ۶۲۸۶ ظ ۲۳۴ زرشی ر

عمده شرح زبده

DATE	NO	DATE	NO

ف ۲۹۲۳۶۵ ظ ۲۳۴ زرشی ر

۶۲۸۶

عمده شرح زبده

DATE	NO	DATE	NO